

## فرآیند شکل‌بندی نظام زندان جمهوری اسلامی

ناصر مهاجر

دفتر کانون نویسندگان

دفتر بیستم

تابستان ۱۳۹۳/۲۰۱۴

(۱)

«نظام زندان هر حکومتی به فشرده‌ترین و برهنه‌ترین شکل، درون مایه‌ی آن حکومت را باز می‌تاباند و ویژگی‌هایش را نیز. بدین معنا که هر حکومتی می‌تواند با دستی باز و بی‌دستانداز، نظم و مناسبات دلخواهش را در زندان برقرار کند.»<sup>۱</sup> این گفته‌ی نلسون ماندلا یکی از عنصرهای تشکیل‌دهنده‌ی روش شناخت نظام زندان‌ها است؛ در هر کجا و در هر نظام قدرت و حکومتی. حکومت‌ها اما ایستا نیستند. حرکت می‌کنند؛ سیاست‌های راهبردی گوناگونی را پی می‌گیرند و از دوره‌های گوناگونی می‌گذرند. این قاعده‌ی کلی درباره‌ی جمهوری اسلامی نیز کاربرد دارد که تاکنون چهار دوره‌ی به‌هم پیوسته و از هم گسسته را گذارنده است.

(۲)

از پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷، تا ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، دوره‌ی نخست زندگی نظامی‌ست که در ۱۱ فروردین ۱۳۵۷، جمهوری اسلامی ایران نام گرفت. با این حال تا مدتی پس از تشکیل "مجلس خبرگان" - که آن را جایگزین مجلس موسسان ساختند - و تا چندی پس از تصویب قانون اساسی نظامی ناهمساز با زمان در ۱۱ آذر ۱۳۵۸، نتوانستند الگوی پیشنهادی خود را به گونه‌ای نظامند به اجرا درآورد. حضور قدرتمند دگرخواهان و دگراندیشان در پهنه‌ی پیکار سیاسی (از کارگران و ملیت‌های گوناگون ایرانی گرفته تا زنان و دانشجویان و دانش‌آموزان)، وجود جریان‌های جامعه‌ی مدنی (از کانون وکلا و نویسندگان و هنرمندان گرفته تا روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها) و نیز جوش و خروش پاره‌ای از جرگه‌های سیاسی که درفش آزادی را برافراشته بودند، به حاکمیت چند پارچه که واپس‌گریان - قدرت‌چیره در آن بودند - اجازه‌ی یکی تازی نمی‌داد و برقراری جامعه‌ی صدر اسلام آرمانی‌شان را. در این دوره، به ویژه در آغاز کار خمینی و اعوان و انصارش، تا توانستند بلند پایگان و پایوران نظام پیشین را از دم تیغ آخته‌شان گذراندند و بدین‌سان یکی از چهار رکن سیاست بی‌رحمی را در گستره‌ی جا انداختند. در این دوره گرچه اعدام دامن‌گستر بود، اما نظام زندان جمهوری اسلامی هنوز شکل نگرفته بود و از تازیانه و شکنجه نشانی نبود. این را شماری از نخستین زندانیان سیاسی جمهوری اسلامی، شهادت داده‌اند؛ از جمله زنده‌یاد پرویز اوصیاء (۱۳۷۱-۱۳۱۱):

«فقدان نظم ثابت، ناشی از دو عامل بود: یکی آنکه نظام زندان، به عنوان نظام منسجم و با قواعد معین هنوز جا نیفتاده بود و حتا ابلاغ دستورها یا اجرای آن‌ها در سلسله مراتب زندان متغیر بود. دیگر آنکه مقامات و نگهبانان، یعنی اشخاص اداره‌کننده‌ی زندان، دید و رویه‌های مختلف داشتند که هنوز به صورت سازمانی در زندان مستحیل نشده بود.»<sup>۲</sup>

شهادت تقی شهرام (۱۳۵۹-۱۳۲۶) نیز بسی گویاست:

«بالاخره امروز عصر، بعد از چند روز اصرار، کاغذ و قلم دادند... من در یکی از سلول‌های انفرادی زندان قصر هستم... در روز معمولاً سه چهار بار برای توالی به [محل] دستشویی که در انتهای راهرویی که سلول‌ها در آن وجود دارند... می‌روم... همه‌ی سلول‌های دیگر خالی‌ست و من تنها زندانی این بند مجردی هستم... از لحظه‌ای که با حالتی نزار، با دستی از پشت بسته و چشمانی که از جلو تا نوک بینی و از عقب تقریباً تا تمام پشت سر به صورت عمامه‌ای که آن را در وسط سر محکم پیچیده باشند،

<sup>۱</sup> نگاه کنید به:

Nelson Mandela, *Long Walk to Freedom*, Back Bay Books, London, 1995, page 398

<sup>۲</sup> پرویز اوصیاء (ا.پایا)، زندان توحیدی، آلمان، تابستان ۱۳۶۸، ص ۳۱۰

بسته‌بندی شده بود، سر سلول افکنده شدم؛ یعنی ساعت حدود ۱۲ شب ۱۱ تیرماه تا الان که ساعت ۷/۵ شب پنج‌شنبه ۱۴ تیر [۱۳۵۸] است، هیچ کس سراغی از من نگرفته است. تنها سه نگهبان هستند که به نوبت و گاه دو نفری می‌بینم‌شان. دو نفر از آن‌ها تحقیقا زندانی بوده‌اند و کلا از مذهبی‌های سفت و سختی هستند که مواضع ضد مجاهدینی دارند... به طور کلی رفتار آن‌ها خوب و محترمانه است؛ برخلاف کسانی که روز اول از کمیته یا کلانتری ۸ مرا چشم بسته... به اینجا آوردند، من دیگر بدی‌ای از این‌ها ندیده‌ام... وضع غذا می‌شود گفت بسیار خوب است؛ هم نسبت به یک زندان معمولی و هم طبیعتا نسبت به گذشته. ساعت هفت و نیم تا هشت [صبح] که برای توالی و شستن دست بیرون می‌روم... برای من به اندازه‌ی یک پیاده‌روی صبح‌گاهی ارزش دارد. دوبار طول راهرو[ی] هفت هشت متری را طی می‌کنم و به سلول برمی‌گردم... حدود ساعت هشت و نیم معمولا صبحانه می‌آورند که شامل نان و کره، مربا و چای است... حدود ساعت یک نهار می‌آورند... ساعت شش من برای بار سوم در می‌زنم که بیرون بروم... الان که این سطور را می‌نویسم، ساعت حدود یک ربع به ده است و چند دقیقه‌ای است که صدای نامفهوم گوینده‌ی رادیو را که دارد اخبار می‌گوید می‌شنوم. چند لحظه پیش هم نگهبان آمد از دریچه‌ی سلول پرسید که کی می‌خواهم بیرون بروم؟ گفتم حدود یک ساعت بعد. بعدش از او سؤال کردم، بالاخره روزنامه نمی‌دهند؟ سرخ شد و اظهار بی‌اطلاعی کرد.<sup>۳</sup>

زنده‌یاد محسن فاضل (۱۳۶۰-۱۳۲۸) نیز که هشت ماه پس از اعدام تقی شهرام (مرداد ۱۳۵۹) به دست پاسداران جمهوری اسلامی افتاد (۱۴ بهمن ۱۳۵۹) و تا چند روز پیش از اعدام (۳۱ خرداد ۱۳۶۰) را در زندان اوین گذراند، در یادداشت‌های زندانش نوشته است:

«... یک نفر به سلول ۷ این بند مراجعه کرد. به زندانی می‌گفت یک نفر دیگر را می‌آورند در سلول شما و شما هرچه از او فهمیدید به ما بگویید... بعدا یک نفر را آوردند توی آن سلول. این هم یک شگردی‌ست برای اینکه به اسرار زندانی پی ببرند. این طور که از صحبت‌های آن فرد اول در روزهای قبل فهمیده بودم، او حاضر به همکاری شده بود و وازده بود. الان شکنجه متداول نیست و از این شیوه‌ها برای بیرون کشیدن اطلاعات استفاده می‌کنند.»<sup>۴</sup>

این "نظام زندان" اما مانا نبود.

(۳)

واپس‌گرایان حاکم پس از آنکه رفته رفته موقعیت خود را در هرم قدرت استوار ساختند و وابستگان به جبهه‌ی ملی، جاما، نهضت آزادی را از ساختار حکومت بیرون راندند، تدارک حمله‌ی نهایی به طیف گسترده و ناهمگون نیروهای دگراندیش را در دستور کار گذاشتند. هدف از این حمله‌ی مرحله‌بندی شده، نابود کردن نهادهای جامعه‌ی مدنی بود و کانون‌های دموکراتیک و سازمان‌های سیاسی مخالف جمهوری اسلامی.<sup>۵</sup> پیش از آغاز حمله و به روز ۱۷ خرداد ۱۳۵۹، همه‌ی روزنامه‌های غیر حکومتی را بستند؛ از میزان نهضت آزادی تا جبهه جبهه‌ی ملی، تا مردم حزب توده و حتا انقلاب اسلامی بنی‌صدر رئیس جمهور. بدینسان با دشواری کمتری می‌توانستند راه‌پیمایی اعتراضی نیم میلیون نفر از مردم تهران را به خاک و خون کشند (۳۰ خرداد ۱۳۶۰) که در پس‌پشت "لابحه‌ی عدم کفایت سیاسی رئیس جمهور"، برچیدن تتمه‌ی آزادی‌های برآمده از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ را می‌دیدند و برنشستن استبدادی دینی را در گستره‌ی جامعه. هم‌زمانی برانداختن ابوالحسن بنی‌صدر از ریاست جمهوری (۳۱ خرداد ۱۳۶۰) با اعدام «۱۵ مفسد فی‌العرض و محارب با خدا در زندان اوین» نماد و نمود دوره‌ی تازه‌ای از خودکامگی بود و دهشت‌پراکنی اسلامی. آن ۱۵ تن را از «عاملان اساسی اغتشاشات روز ۳۰ خرداد» وانمودند.<sup>۶</sup> در حالی که

<sup>۳</sup> محمد تقی شهرام، دفترهای زندان (یادداشت‌ها و تاملات در زندان‌های جمهوری اسلامی ایران)، اندیشه و پیکار، آلمان، مرداد ۱۳۹۰، صص ۵ تا ۱۰

<sup>۴</sup> محسن فاضل، یادداشت‌های زندان اوین/ از ۲۲ فروردین ۱۳۵۹ تا ۲۲ خرداد ۱۳۶۰، هواداران سابق سازمان پیکار، پاریس، شهریور ۱۳۶۴، ص ۷۱  
<sup>۵</sup> گار، سازمان چریک‌هایی فدایی خلق ایران (اقلیت)، شماره‌ی ۱۱۲، افشای سند مربوط به توطئه‌ی سرکوب سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی، ۱۳ خرداد ۱۳۶۰

گیهان، اول تیر ۱۳۶۰

شماری از آن‌ها را ماه‌ها پیش از سی خرداد ۱۳۶۰ به زندان انداخته بودند. (محسن فاضل، سعید سلطانیپور، منوچهر اویسی و علیرضا رحمانی)<sup>۷</sup> و شماری دیگر در حالی در برابر جوخه‌ی اعدام قرار گرفتند که حتا هویت‌شان محرز نشده بود. بدین ترتیب بگير و ببند و کشت و کشتاری آغاز شد که در ایران سده‌ی بیستم ماندنی نداشت. هزار هزار زن و مرد، از پير و جوان را در آن سال سیاه و کشتند و ده‌ها هزار نفر را به بند کشیدند. از این زمان بود که به گفته‌ی زنده‌یاد پرویز اوصیاء «زندان توحیدی»‌شان را پی‌افکنند. زندانی که نه شخصیتِ زندانی را به رسمیت می‌شناخت و نه حقوق پایه‌اش را. این واقعیت را منیره برادران باز نموده است:

«به زندانی القاء می‌شد که در گذشته انسانی منحط و فاسد بوده و دچار "هواهای نفسانی" و به همین دلیل جذب "گروه‌های ضد انقلاب" گشته است. در بازجویی، دادگاه و مصاحبه‌ها، زندانی مجبور بود دقیقاً چنین الفاظی را به کار برد و از خدا و مسئولین طلبِ عفو و بخشش کند. زندانی مجاهد مجبور بود اتهام خود را منافع بگوید... زندانی کمونیست، کافر خوانده می‌شد. اصطلاحی که به مسلمانان حق کشتن آن‌ها را می‌دهد... همواره در طول زندان به همین دلیل کافر بودن نجس محسوب می‌شدیم... زندانی مجبور بود رئیس زندان، بازجو و کلا نگهبانان خود را برادر یا خواهر خطاب کند... همواره به این دلیل که زن بودیم، مورد تحقیر و توهین واقع می‌شدیم. به ما چنین القاء می‌شد و به ویژه در دادگاه‌ها به ما می‌گفتند که جای شما در خانه است و بچه‌داری... به ما که زن بودیم سیگار نمی‌دادند و حتماً باید چادر سیاه می‌پوشیدیم.»<sup>۸</sup>

فربیا ثابت، فضای زندان عادل‌آباد شیراز را که بیش و کم در همه‌ی زندان‌های ایران حاکم بود، به دقت بیان داشته است: «بند دو اتاق داشت و در این دو اتاق حدود چهل نفر زندگی می‌کردند. دو توالت و یک حمام داشت. پس از ورود من یکی از توالت‌ها را با برچسب "مخصوص" به من اختصاص دادند و یک توالت را برای بقیه زندانیان... اکثر زندانیان از صبح که بیدار می‌شدند تا شب بر سر یک سجاده‌ی بزرگ نماز می‌خواندند. آن سجاده، جز یکی دو ساعت در روز همیشه پهن بود. همبندان من اغلب روزه بودند و شب‌ها هم نماز می‌خواندند و یکی دوساعتی بیشتر نمی‌خوابیدند... من به خاطر نماز نخواندن چهل روز و هر روز پنج نوبت شلاق خوردم. هر کس کوتاه می‌آمد، مجبور می‌کردند دوست نزدیک خود را شلاق بزنند... بعدها ما را ایزوله کردند و برای هر کدام مان کلاس ایدئولوژیک گذاشتند؛ چون اکثر ما در موضع دفاع از مارکسیسم و تشکیلات بودیم. تز آن‌ها این بود: یا شما ما را قانع می‌کنید و یا ما شما را. روزی هفت ساعت کلاس بحث داشتیم. در چنین وضعیتی اکثر بچه‌ها دچار بحران روحی شدند و دست به خودکشی زدند. مسئولین زندان مانع خودکشی نمی‌شدند... در مرز بی‌هوشی بچه‌ها را به بیمارستان می‌بردند. زنان پاسدار، با حالتی مادرانه و روحانی بالای سر بچه‌ها می‌ایستادند و به محض اینکه به هوش می‌آمدند می‌گفتند: خدا تو را نجات داد. و به این ترتیب در این وضعیت روحی او را به خدا می‌رساندند. انسان گنه‌کاری که برای پاک شدن گناهانش، سال‌ها باید از گذشته‌ی خود توبه و استغفار کند.»<sup>۹</sup>

و تواب، پدیده‌ی منحصر به فرد دوره‌ی دوم زندان جمهوری اسلامی ست. و کارخانه‌ی تواب‌سازی زندان‌ها از پرکارترین اداره‌های آن زندان. ماده‌ی اولیه‌ی کارشان، اعدام بود و شلاق. اما گونه‌های تازه‌ای از شکنجه را نیز آفریدند و آموذند تا فرآورده‌های بهتر و بیشتری عرضه کنند. عباس امیرانتظام، معاون نخست وزیر و سخنگوی دولت موقت مهندس بازرگان که بی‌تردید از نمادهای ایستادگی در زندان‌های جمهوری اسلامی ست، در این باره گفته است:

<sup>۷</sup> مهناز متین - ناصر مهاجر، و گورستانی چندان بی‌مرز شیار کردند، آرش، فرانسه، خرداد ۱۳۸۰، ص ۳۲  
<sup>۸</sup> م.رها (منیره برادران)، بولتن آغازی نو، ویژه‌ی کنفرانس حقوق بشر در وین، شهریور ۱۳۷۲، صص ۱۳ و ۱۴  
<sup>۹</sup> ف.آزاد (فربیا ثابت)، زندان شیراز، نشریه‌ی نقطه، شماره‌ی ۶، تابستان ۱۳۷۵، ص ۱۱

«... سه بار مورد این اعدام قرار گرفتیم. معمولا مرا بعد از ساعت ۱۲ یا ۱ بعد از نیمه شب صدا می‌کردند، با کلیه وسایل... و چشمانم را می‌بستند و می‌آوردند و ساعت‌ها توی راهرو نگاه می‌داشتند؛ به عنوان اینکه... بایستی اعدام شود. و من همیشه به این انتظار اعتراض می‌کردم و می‌خواستم که زودتر مرا اعدام کنند و آن‌ها بیشتر از دست من عصبانی می‌شدند... علاوه بر شلاق که یک شکنجه‌ی عادی بود و در همه‌ی موارد اجرا می‌شد... دست‌ها را دستبند می‌زدند و به سقف آویزان می‌کردند و بدتر... پاها را پایبند می‌زدند و با پاها به سقف آویزان می‌کردند که معمولا چشم‌ها خونریزی می‌کرد و باعث صدمات کلی... می‌شد. یک نوع شکنجه‌ی دیگری که انجام می‌داند این بود که به یک گروه سی نفری که در یک اتاق نگاه‌داشته می‌شدند، در شبانه روز فقط یک بشقاب غذا می‌دادند و این‌ها و به هر نفر در شبانه روز یک قاشق یا کمتر می‌رسید و این‌ها پس از سی روز که این دوران را طی می‌کردند، واقعا فقط پوست و استخوان‌شان باقی می‌ماند. نوع شکنجه‌ی دیگری را که در قزل‌حصار بنده دیدم، به نام کمد لباس، لانه‌ی سگ و تابوت معروف بود.»<sup>۱۰</sup>

لانه‌ی سگ، تابوت، قبر یا دستگاه، فضای بسته‌ای بود در ابعاد ۶۰ تا ۸۰ سانتی متر که می‌بایست از بام تا شام در آن بنشینید، در سکوت مطلق، بی‌حرکت و با چشم‌بند. شب را نیز در همان جا می‌خوابیدی. یکی از بهترین تصویرها از "تابوت" را که از پاییز ۱۳۶۲ به راه افتاد، شکوفه سخی به دست داده است که نزدیک به نه ماه این شکنجه‌ی توان سوز را از سر گذارند:

«رو به دیواری که کاشی‌های سفید داشت نشسته بودم. تا دیوار یک متر و نیم فاصله بود. در فاصله‌ی ۶۰ تا ۸۰ سانتی متری دوطرفم، دیوارهای چوبینی تعبیه شده بود که بلندی‌شان به ۹۰ سانتی متر می‌رسید. این دیوارها از جنس چوب تختخواب سربازان و زندانیان بود. در پشت محفظه‌ی من، تالار بزرگی قرار داشت و پنجره‌ای که فراسویش دو درخت بلند چنار سر به آسمان می‌کشید و یک درخت بید. دورتادور تالار، محفظه‌های چوبینی مشابه محفظه‌ی من چیده شده بود که هر یک زیستگاه یک زن زندانی بود. به این محفظه‌ها "تخت" یا "تابوت" می‌گفتند. نه تنها به خاطر ابعادش که چندان بزرگ‌تر از تخت و تابوت‌های واقعی نبود، بلکه به این علت که محل دفن زندگی بود و زایش مرگ. به آن‌ها دستگاه هم می‌گفتند. کار این دستگاه‌ها گرفتن اطلاعات و کشف شبکه‌ی تشکیلات‌ها نبود. در هم شکستن انسان‌ها، تهی کردن‌شان از هویت و شخصیت انسانی بود. له کردن و مبدل ساختن‌شان به موجودات از خود بیگانه، مهره‌های بی‌اختیار و ابزار سرکوب دیگر زندانیان بود. از بین بردن تک تک دختران و زنانی بود که نوزادان عشق و زندگی را در درون خود می‌پروراندند و به بار آوردن موجوداتی پوچ و هیچ، بی‌گذشته و آینده.»<sup>۱۱</sup>

برای آزار و اذیت زندانیانی که تابوت را تاب می‌آوردند، تواب‌ها را به کار می‌گرفتند. نازلی پرتوی که از آبان ۱۳۶۱ تا اسفند ۱۳۶۹ در زندان‌های جمهوری اسلامی زیست، شهادت داده است که:

«اولین بار که چهره‌ی سیبا را دیدم در تابوت بودم. چند هفته‌ای از... [تابوت زیستی‌ام] نگذشته بود که مصاحبه‌ی سیبا را شنیدم. مصاحبه‌ای بود بسیار تکان‌دهنده. می‌گفت می‌خواهد انقلابی در تواب‌ها به وجود آورد... و دیگران را به راه توبه بکشاند... یادم هست که در سالنی که تابوت‌های ما را گذاشته بودند، صدای گریه یا نه، در واقع صدای واکنش‌های هیستریک او پخش می‌شد. از انعکاس صداها و مصاحبه‌اش، تمام وجودم می‌لرزید. یک ماه بعد از این ماجرا در اسفند ۶۲ بود که... مرا صدا می‌زدند و می‌برند به یک اتاق. خانمی با چادر و مقنعه و ظاهر پاسدارها، مقداری کاغذ جلوی من می‌گذارد و می‌گوید بنویس... آن خانم به ظاهر پاسدار، بالای سر من ایستاده بود و آنچه را که می‌نوشتم می‌خواند. یک باره با حالتی متعجب رو به من کرد و گفت: تو همسر X هستی؟ سرم را بلند کردم و به او نگاه

<sup>۱۰</sup>عباس امیر انتظام در گفتگو با بخش فارسی رادیو صدای آمریکا، ۲۷ آبان ۱۳۷۶، برگرفته از آزادی، شماره‌ی ۱۲، پاییز- زمستان ۱۳۷۶  
<sup>۱۱</sup>شکوفه مبینی (سخی)، تک پنجره‌ای به زندگی، کتاب زندان دفتر اول، ناصر مهاجر، نشر نقطه، ایالات متحده‌ی آمریکا، ۱۳۷۷، صص ۱۳۱ و ۱۳۲

کردم. ادامه داد: اون عاشق من بود! شین عشق را کشید؛ با حالتی تحریک‌آمیز... گفت: من رو نمی‌شناسی؟!... یک باره به خاطر آوردمش. همسرم که از زندانیان سیاسی زمان شاه بود و در سال‌های ۵۸ و ۵۹ در مشهد فعالیت می‌کرد، برایم از او گفته بود... پس از لحظه‌ای پوزخندی تحویلش دادم و دوباره به نوشتن ادامه دادم... درد شلاق و شکنجه... درد است و تاثیر خاص خودش را بر جسم و جان زندانی می‌گذارد. اما ضربه‌ای که از دوست می‌خوری، از کسی که تا دیروز کنارت بوده و بعد به قالب زندانبان درآمده، خیلی بدتر است.»<sup>۱۲</sup>

نازلی پرتوی که شش ماه آنگار را در تابوت گذراند، یکی دیگر از شکنجه‌های ویژه‌ی زندان جمهوری اسلامی را نیز باز می‌شکافد؛ شکنجه‌ای به نام تقطیع:

«روی یکی از اندام‌های بدن متمرکز می‌شدند و آن‌قدر بر آن اندام شلاق می‌زدند که از کار می‌افتاد و قطع عضو حاصل می‌شد. بعد می‌رفتند سراغ یک اندام دیگر و این عمل تقطیع را ادامه می‌دادند.»<sup>۱۳</sup>

با ترکیبی چنین پیچیده از شکنجه‌های روحی و جسمی بود که روان‌پریشی یکی از مشخصه‌های دوره‌ی دوم زندان جمهوری اسلامی شد. تنها یک نمونه آن را می‌آوریم که آذر نسیم به دست داده است:

«در ازدحام بند، ناگهان دیدمت که روی چهار دست و پا می‌خزیدی. جثه‌ای لاغر و نحیفات در لابه‌لای انبوه پاهای بچه‌های بند، مچاله‌تر می‌نمود. مانند سگی کتک خورده پارس می‌کردی و ناله سر می‌دادی. رعشه‌ای جانم را در هم فشرد وقتی که در میان ناله‌ها و پارس‌هایت بریده بریده شروع به سخن گفتن کردی. روی سخنان با پاسدار نادری بود. التماس می‌کردی که دیگر تو را به پارس کردن و سگ شدن واندارد. سگ‌وار پارس می‌کردی و انسان‌وار التماس می‌کردی و اشک می‌ریختی. می‌گفتی نمی‌خواهم سگ باشم؛ نمی‌خواهم پارس کنم. می‌گفتی: خواهر نادری غلط کردم. دیگر دختر خوبی خواهم شد و تخلف نخواهم کرد. و بعد انگار که ضربه‌ای کشنده به سر و صورتت فرود آمده باشد، خود را دوباره مچاله می‌کردی و دوباره پارس می‌کردی. باز التماس و باز پارس. و فرار و التماس و پارس... فریاد می‌کشیدی: تو را به خدا آن‌قدر به سر و کله‌ی من نزنید! می‌گفتی: خواهر بختیاری، خواهر نادری، من را به تاریک‌خانه نیندازید. من از موش و تاریکی می‌ترسم.»<sup>۱۴</sup>

چند صد نفر روان‌پریشی گشتند، چند هزار نفر تواب شدند، چند هزار نفر از از در ندامت درآمدند و کنشگری سیاسی را کنار گذاشتند، دانسته نیست. اما می‌دانیم که جمهوری اسلامی در چهار سال اول پس از سی خرداد ۱۳۶۰، دست کم ده هزار و هفتصد هشتاد و هفت زن و مرد دگراندیش و دگرخواه ما را کشت.<sup>۱۵</sup>

(۴)

جمهوری اسلامی پس از گذار از سال‌های بحرانی ۱۳۶۴-۱۳۶۰ و دست‌یابی به میزانی از ثبات سیاسی، از فشارهای سیاسی و اجتماعی اندکی فروکاست. کاهش نسبی فشار برای سربازگیری و جلب پشتیبانی مردم از جنگ ویرانگر با عراق، "مصلحت نظام" بود. چه، فتح کربلا، پیش شرط پیاده کردن طرح "اسلام ناب محمدی" پنداشته می‌شد.

این سیاست حساب شده، در زندان نیز به اجرا گذاشته شد؛ مدت زمانی پس از برکناری اسدالله لاجوردی و حاج داوود رحمانی از ریاست زندان‌های اوین و قزل‌حصار در آخرهای سال ۱۳۶۳.<sup>۱۶</sup> جانشینان آن‌ها، فروتن و میثم، که به جناحی دیگر از واپسگریان حاکم وابسته بودند، با حرکت از این واقعیت که سیاست تواب‌سازی شکست خورده است، بنا داشتند با شکل و شگردی دیگر زندانبان مقاوم و سرموضع را در هم شکنند و به صراط مستقیم بکشانند.

<sup>۱۲</sup> نازلی پرتوی در گفتگو با ناصر مهاجر، ۲۰ ماه مه ۲۰۰۶، <http://www.bidaran.net/spip.php?article110>

<sup>۱۳</sup> پیشین

<sup>۱۴</sup> آذر نسیم، ره‌ایم می‌کنی، کتاب زندان، دفتر دوم، ناصر مهاجر، نشر نقطه، ایالات متحده‌ی آمریکا، ۱۳۸۰، صص ۹۱ و ۹۲

<sup>۱۵</sup> کمیته‌ی دفاع از حقوق بشر در ایران - سوئد، لیست اعدایان سیاسی بعد از سال ۱۳۶۰، [www.komitedefa.org/sidor/sidan4.htm](http://www.komitedefa.org/sidor/sidan4.htm)

<sup>۱۶</sup> غلام‌علی پاشازاده، زندگی و مبارزات شهید اسدالله لاجوردی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۸، صص ۱۳۰-۱۲۵

«در پی عزل و نصب‌ها "قیامت" برچیده شد. ساعت هواخوری افزایش پیدا کرد. در سلول‌های قزل حصار باز شد و بندها عمومی شدند. بازماندگان سلول‌های انفرادی گوهردشت، پس از سال‌ها به بندهای عمومی منتقل شدند. روزنامه، کتاب و تلویزیون رنگی به داخل بندها آمد. به تدریج از مسئولیت‌ها و اختیارات تواب‌ها کاسته شد... بسیاری از کسانی که در هنگامه‌ی سال شصت بازداشت شده و احکام سنگینی گرفته بودند، با دادن تعهد به کناره‌گیری از کار سیاسی و اعلام انزجار از گروه‌های انقلابی، آزاد شدند... آهنگ تغییر و تحولات در اوین کندتر و آرام‌تر بود. تازه در بهار و تابستان ۱۳۶۵ بود که در اتاق‌های سالن ۳ باز شد... اعضاء و کادری که از اعدام قسر بسته بودند، به یک باره و به راحتی توانستند دیگر زندانیان را ببینند و با آن‌ها درآمیزند. بار دیگر سنت‌های زندگی جمعی در اوین احیاء شد؛ نیز در قزل حصار و گوهر دشت. امکان تماس، بحث و فحص و مشورت بین زندانیان به مراتب بیش از پیش شد. کتاب مجله و منابع خبری افزایش چشم‌گیری پیدا کرد...»<sup>۱۷</sup>

در ادامه‌ی همین روند است که:

«ماه رمضان سال ۱۳۶۴... زندانیان مارکسیست ضرورتی برای روزه‌گیری صوری نداشتند... سفره‌ی جمعی و علنی انداخته نمی‌شد. اما افراد اجازه داشتند که روی تخت، تنها با چند نفری دور هم غذا بخورند.»<sup>۱۸</sup>

ایرج مصداقی همچین گزارش می‌دهد که:

«توابعان در ابتدای سال ۶۳ فکر می‌کردند تا سال دیگر بسیاری از زندانیان و دوستان قدیمی‌شان بریده و به ایشان می‌پیوندند... برخلاف انتظارشان، حقایقی عکس آنچه که می‌پنداشتند در مقابل دیدگان‌شان به وقوع پیوسته بود. نه تنها پیش‌بینی‌شان درست از آب درنیامده بود؛ بلکه خود به‌شدت بی‌انگیزه شده بودند. بعضی از آن‌ها پی‌برده بودند که بازچه‌ای بیش نبوده‌اند و تلاش می‌کردند راه‌گریزی بیابند. تنها بخش کوچکی از توابعان تلاش می‌کردند خود را از تک و تا نیندازند. دوران آن‌ها به سر رسیده بود و دیگر بازگشت به گذشته امکان‌ناپذیر می‌نمود.»<sup>۱۹</sup>

این دگرگونی‌ها دل‌پسند جناح اصول‌گرای واپس‌گرایان حاکم نبود؛ به ویژه برای آیت‌الله خمینی. وقتی شنید "منافقین آزاد شده" به سازمان مجاهدین خلق پیوسته‌اند و در اردوگاه‌های آن سازمان در داخل خاک عراق آموزش نظامی می‌بینند و در عملیات‌ایدایی آن سازمان در منطقه‌های غربی کشور مشارکت دارند؛ برافروخته شد. نامه‌هایی که میان او و آیت‌الله منتظری در این برش زمانی رد و بدل شد، در این باره جای تردید نمی‌گذارد.<sup>۲۰</sup> تغییر چشم‌گیر توازن قوا در جنگ میان ایران و عراق و فرادستی عراقی‌ها در جبهه‌ها، نمی‌توانست آیت‌الله خمینی را به بازاندیشی و انذار و برگرفتن تدبیری. برای پیشبرد این مهم، خاموش کردن صدای‌های ناهمساز و پیشاپیش همه‌ی صدای آیت‌الله منتظری - که آنگاه عنوان جانشین "مقام معظم رهبری" را داشت - پیش شرط بود. زمزمه‌ها و زمینه‌چینی‌ها از چشم آیت‌الله منتظری و حامیان او دورنماند و این جریان را بیش از پیش به واکنش واداشت. نامه‌نگاری‌های میان او - و آیت‌الله خمینی - که دیرترها فاش شد - از جدالی جدی در میان دو جناح حاکمیت حکایت دارد. جدالی که یکی از محورهای چگونگی اداره‌ی زندان‌های کشور بود.<sup>۲۱</sup> واپس‌گرایان اصول‌گرا و نیروی متشکل‌شان موتلفه‌ی اسلامی جانبدار سیاست سخت‌گیری در زندان بودند.<sup>۲۲</sup> می‌گفتند که اگر ناگزیر به پذیرش قطعنامه‌ی

<sup>۱۷</sup> مژده ارس، فرهاد سپهر و سیاووش م، میثم‌کراسی: پیش‌درآمدی برکشتار، کتاب زندان، دفتر دوم، ایالات متحده‌ی آمریکا، ۱۳۸۰، صص ۳۲۱ و ۳۲۲

<sup>۱۸</sup> ایرج مصداقی، نه زیستن، نه مرگ، جلد دوم، القابت ماکزیم، سوئد، ۱۳۸۳، ص ۱۷۴

<sup>۱۹</sup> پیشین، ص ۱۵۰

<sup>۲۰</sup> سید محمد ری‌شهری، خاطرات، جلد اول، موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران، چاپ سوم ۱۳۶۹، ص ۲۵۵ و نیز/ارزش‌ها، جمعیت دفاع

از ارزش‌های انقلاب اسلامی، ویژه‌ی آقای منتظری، بهمن ۱۳۷۶، صص ۱۴ تا ۱۷

<sup>۲۱</sup> پیشین.

<sup>۲۲</sup> غلام‌علی پاشازاده، زندگی و مبارزات شهید اسدالله لاجوردی، صص ۱۲۵-۱۲۲

۵۹۸ ملل متحد شویم، از هم اینک باید خود را برای دوره‌ای دشوار و چه بسا بحرانی آماده کنیم و برنامه‌ای بریزیم که پاسخگوی نگرانی‌ها، تنگناها و ضرورت‌های حفظ نظام باشد.

این چنین بود که نظام زندان دستخوش دگرگونی‌هایی شد. بازرسی از زندان‌ها رو به کاهش گذاشت؛ به ویژه پس از بازداشت سید مهدی هاشمی و گروهش (۶۵/۷/۲۰) که از یاران وفادار آیت‌الله منتظری بودند و به دل‌آزردگی و دوری‌جویی جانشین مقام معظم رهبری از حاکمیت انجامید.<sup>۲۳</sup> مسئولان زندان، از دی ماه ۶۵، آنانی را که اتهام خود را وابستگی به سازمان مجاهدین خلق اعلام می‌داشتند، به شدت به باد کتک گرفتند.<sup>۲۴</sup> در همان سال، زندانیان عادی را به درون بندها روانه کردند که با جنبش اعتراضی یک ماه و چند روزه‌ی «تحریم غذا» زندانیان اوین روبه‌رو شد و واپس نشستن زندانبانان.<sup>۲۵</sup> سپس تواب‌ها را در اتاق‌ها کاشتند و فشارها و تنبیه‌ها را افزایش دادند. به بهانه‌های گوناگون در حسینیه جلسه پشت جلسه گذاشتند و با طرح موضوع‌های گوناگون کوشیدند که از موضع و نگرش زندانیان آگاه شوند.<sup>۲۶</sup>

«در پاییز سال ۱۳۶۶ حدود سیصد و پنجاه زندانی چپ در چند بند اصلی و یک بند فرعی بزرگ [گوهردشت] تقسیم شدند. نام‌گذاری بندها از رقم پنج شروع و به رقم هشت ختم می‌شد. چند ماه قبل از آن، محکومینی را که بیش از پانزده سال حکم داشتند، چه مجاهد و چه چپ، به اوین منتقل کردند... بهمن سال ۶۶ تعدادی از زندانیانی را که حکم‌شان به پایان رسیده بود و تعدادی از کسانی را که زیر پانزده سال حکم داشتند از اوین به گوهردشت منتقل کردند.»<sup>۲۷</sup>

مهدی اصلانی همچنین گزارش می‌دهد که:

«در ماه رمضان سال ۱۳۶۷ بدون هیچ درگیری، به بندهای چپ سه وعده غذای گرم داده شد. آن‌ها داشتند برای اثبات ارتداد ما مدرک جمع، می‌کردند.»<sup>۲۸</sup>

بدین ترتیب، پیش از اینکه قطعنامه‌ی ۵۹۸ ملل متحد را بپذیرند، به تدارک "پاک‌سازی" زندان‌های‌شان نشستند و خود را برای کشتار بزرگ آماده ساختند.<sup>۲۹</sup> در ۲۷ تیر ۱۳۶۷، جمهوری اسلامی ایران قطعنامه‌ی ۵۹۸ ملل متحد را پذیرفت، به آتش‌بس با دولت عراق تن داد و غافل‌گیری و شگفت‌زدگی همگان را بار آورد. دو روز پس از اعلام رسمی آتش‌بس، آیت‌الله خمینی به سخن درآمد و پذیرش آتش‌بس را به نوشیدن جام زهر تشبیه کرد. ۳ مرداد ۱۳۶۷ نیروی نظامی وابسته به سازمان مجاهدین خلق، از پایگاه‌های خود در خاک عراق به غرب ایران لشکر کشیدند؛ با این خیال خام که جمهوری اسلامی در «موضع ضعف» است و پایه‌های حکومت سرخورده‌اند و توان رویارویی با آن‌ها را ندارند و مردم ناخرسند نیز به «ارتش آزادی» می‌پیوندند. این لشکرکشی نه تنها به قیمت جان ۱۳۰۰ تن از رزمندگان مجاهدین تمام شد،<sup>۳۰</sup> بلکه دست‌آویزی شد برای

<sup>۲۳</sup> سید محمد ری‌شهری، پیشین، صص ۲۸۶-۲۸۴. کوشش همه‌جانبه‌ی آیت‌الله منتظری برای نجات جان سید مهدی هاشمی به جایی نرسید. در دل‌بستگی آیت‌الله منتظری به سید مهدی هاشمی همین بس که پاره‌ای از نامه‌ی ایشان را به آیت‌الله خمینی بخوانیم که در ۱۳۶۵/۷/۱۷ نوشته شد و *خاطرات* ری‌شهری، جلد یک، ص ۲۸۵ آمده است: آیت‌الله منتظری می‌نویسد: «او مردی‌ست مخلص اسلام و انقلاب و حتا شخص حضرت عالی. هم خوش استعداد و خوش درک است و هم خوب صحبت می‌کند و خوب می‌نویسد و در عقل و تدبیر مدیریت به مراتب از رئیس سپاه و وزیر اطلاعات با همه کمالات‌شان بهتر است و در تعهد و تقوا هم از آنان کمتر نیست؛ فقط بز اخفش نیست و حاضر نیست کورکورانه مهره‌ی کسی شود.» سید مهدی هاشمی را ۶۶/۷/۶ اعدام کردند؛ به اتهام فساد فی‌العرض و محاربه با خدا. و این خشم آیت‌الله منتظری را برانگیخت و دل‌آزردگی‌اش از آیت‌الله خمینی و دوری‌جویی‌اش را از حکومت.

<sup>۲۴</sup> ایرج مصداقی، *نه زیستن و نه مرگ*، جلد سوم، ص ۲۱

<sup>۲۵</sup> مؤده ارس، فرهاد سپهر و سیاوش م، *میثم‌کراسی: پیش‌درآمدی بر کشتار*، صص ۳۲۹-۳۲۷

<sup>۲۶</sup> ایرج مصداقی، *نه زیستن و نه مرگ*، جلد سوم، صص ۱۸ و ۱۹

<sup>۲۷</sup> مهدی اصلانی، *کلاغ و گل سرخ*، ناشر: مجله آرش، آلمان، چاپ سوم، ۱۳۸۹، ص ۲۵۳

<sup>۲۸</sup> مهدی اصلانی، پیشین، ص ۲۵۴

<sup>۲۹</sup> ناصر مهاجر، *کشتار بزرگ*، در همین شماره‌ی آرش

<sup>۳۰</sup> *شورا*، ماهنامه‌ی شورای ملی مقاومت ایران، شماره ۴۰ و ۴۱، خرداد و تیر ۱۳۶۷

اجرای طرح کشتار بزرگ در سراسر زندان‌های ایران. از ۵ مرداد تا روزهای آغازین آذر، چند هزار زندانی سیاسی را در زندان‌های ایران به دار کشیدند.<sup>۳۱</sup> بیشتر سربهداران، وابستگان سازمان مجاهدین خلق بودند. بررسی موشکافانه‌ی رویدادهای تابستان ۱۳۶۷ که نقطه‌ی عطفی در زندگی جمهوری اسلامی‌ست، جای تردید نمی‌گذارد که تصمیم به کشتار زندانیان سیاسی ایران با تصمیم‌گیری درباره‌ی پذیرش قطعنامه‌ی ملل متحد و پیامدهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن تنیده بود و جزیی از یک طرح کلی واپس‌نشینی استراتژیک! دست شستن از "فتح کربلا"، چشم پوشیدن از «صدور و توسعه‌ی انقلاب اسلامی» در مقیاس جهانی، دل‌خوش ساختن به تشخیص مصلحت‌های حفظ نظام و این در و آن در زدن برای برآوردن‌شان و...، به معنای رها کردن آرمان مدینه‌النبی (جامعه‌ی صدر اسلام) بود؛ به معنای ترک مخاصمه‌ی دائم با "شیطان بزرگ" بود و باز شدن پای شیاطین کوچک به مملکت و مداخله‌شان در مسائل امت و داد سخن دادن از حقوق بشر و چشم داشت برآورده شدن فرمایش‌ها و خرده‌فرمایش‌های‌شان.<sup>۳۲</sup> بیهوده نبود که آیت‌الله خمینی، پذیرش قطعنامه‌ی ۵۹۸ ملل متحد را به نوشیدن جام زهر و خودکشی همانند دانست. تصمیم به کشتار بزرگ زندانیان سیاسی تقاص یک مرگ بود؛ مرگ یک آرمان. و این تقاص تنها با خون پرداخته می‌شد؛ خون منافقین و مشرکین که تا زنده‌اند، آرام ندارند و نمی‌گذارند جمهوری اسلامی رنگ آرامش ببیند.

(۵)

دوره‌ی چهارم زندان جمهوری اسلامی یک سال پس از کشتار بزرگ سال ۱۳۶۷ آغاز شد و بیش و کم تا سال ۱۳۷۶، ادامه یافت. رویدادهای مهمی چون درگذشت آیت‌الله خمینی (خرداد ۱۳۶۸)، برگزیدن حجت‌الاسلام سیدعلی خامنه‌ای به مقام ولایت فقیه (خرداد ۱۳۶۸)، برنشستن حجت‌الاسلام علی‌اکبر رفسنجانی بر مسند ریاست جمهوری (مرداد ۱۳۶۸)، پیوستن جمهوری اسلامی به جامعه‌ی جهانی و امضاء کردن پیمان‌های بین‌المللی، گشودن نسبی فضای سیاسی، کاستن از سخت‌گیری در فضای همگانی و میدان دادن به نشر کتاب و نشریه‌های غیرمکتبی و... البته بر نظام زندان و ساز و کار آن بی‌اثر نبود. ساز و کار نظام زندان در این دوره، آمیزه‌ی بود از آنچه در دوره‌ی دوم پدید آمد و در دوره‌ی سوم جا افتاد؛ پس از بازبینی و با دگرسانی‌هایی. در این دوره‌ی هشت ساله (۱۳۶۸ تا سال ۱۳۷۶) باز اسدالله لاجوردی ریاست سازمان زندان‌های کشور را به دست داشت. همو بود که دستور آزادی زندانیان سیاسی زن دوره‌ی پیش را داد که در سال‌های ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ آزاد شدند. (زندانیان مرد پیش از رسیدن لاجوردی به ریاست زندان‌ها و پس از راه‌پیمایی "بیعت با امام" آزاد شده بودند؛ در اسفند ۱۳۶۷)

آگاهی ما نسبت به چند و چون نظام زندان در دوره‌ی چهارم، به جامعیت شناختی نیست که از دوره‌های پیشین زندان جمهوری اسلامی داریم. گرچه در این دوره شورش تهی‌دستان در مشهد (۱۳۷۱)، قزوین (۱۳۷۳) و اسلام‌شهر (۱۳۷۲) که در پیوند اندام‌وار با سیاست‌های اقتصادی هاشمی رفسنجانی قرار داشت، بسیاری را راهی زندان‌ها ساخت، از رفتار زندانبانان با شورشیان گزارشی در دست نداریم. با این حال نیک می‌دانیم که در این دوره، سه رکن از چهار رکن سیاست بی‌رحمی نسبت به دگراندیشان و حتا منتقدان به حکومت همچنان پابرجا بود. با اینکه بازداشت‌ها، شیخون‌وار نبود، اما بازجویی با شکنجه‌های روحی و جسمی همراه بود. دادگاه‌ها، به همان شکل دادگاه‌های صحرایی چند دقیقه‌ای برگزار می‌شد و غیرعلنی. متهم حق داشتن وکیل مدافع نداشت و پیش از محاکمه محکوم به زندان انفرادی بود که گاه چند ماهی به درازا می‌کشید. در این هنگامه از حق دیدار و تماس با خانواده‌اش برخوردار نبود. اگر حاضر به مصاحبه‌ی تلویزیونی نمی‌شد، کارش با کرامت‌الکاتبین بود. نمونه‌ی آنچه بر سر امضاء کنندگان «نامه‌ی سرگشاده‌ی جمعی از آزادیخواهان ایران به ریاست جمهوری» آوردند که به ابتکار «جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران» پراکنده گشت (اردیبهشت ۱۳۶۹)، در خور بازبینی‌ست. بیشتر امضاکنندگان این نامه که به "نامه‌ی ۹۰ امضایی" شهرت یافت، از بلندپایگان دولت موقت مهندس بازرگان بودند و برگزیدگان آیت‌الله خمینی در شورای انقلاب (مهندس مهدی بازرگان، مهندس هاشم صباغیان، مهندس عزت‌الله سحابی، احمد صدر حاج‌سید جوادی، سرلشکر ناصر فرید، مهندس مرتضی کتیرایی، حاج محمود مانیان، دکتر اسدالله مبشری، مهندس علی اکبر معین‌فر، ابراهیم

<sup>۳۱</sup> نگاه کنید به ناصر مهاجر، کشتار بزرگ، در همین شماره‌ی آرش

<sup>۳۲</sup> نگاه کنید به ناصر مهاجر، حکایت حقوق بشر در ایران به روایت ملل متحد، آغازی نو، شماره‌ی ۸، پاییز ۱۳۷۰، صص ۶ تا ۴۷

یزدی و...). بیشتر سالخورده بودند (دکتر یدالله سبحانی، دکتر نورعلی تابنده، محمد توسلی مهندس تقی مکی‌نژاد، دکتر فرهاد بهبهانی، دکتر حبیب‌الله داوران). بیشتر، اینان از "ملی- مذهبی" های بسیار شناخته شده بودند و همه‌شان معتقد و ملتزم به قانون اساسی جمهوری اسلامی. خواست‌هاشان نیز از رئیس‌جمهور رفسنجانی، همانا اجرای قانون جمهوری اسلامی بود که در سه نکته آورده بودند:

۱- جلوگیری از خلاف‌ها و خرابی‌ها و از انعقاد قراردادهای اسارت‌آور با بیگانگان، بدون نظارت ملی  
۲- بازگرداندن حقوق قانونی مردم که در فصول سوم و پنجم قانون اساسی تصریح گردیده است به مردم و جلوگیری از سیاست‌های سرکوبگرانه‌ی بعضی از نهادها ۳- آزاد گذاردن و تامین فعالیت احزاب و جمعیت‌های سیاسی و مطبوعات که فعالیت قانونی و علنی دارند. فرصت دادن خالی از دغدغه و آزار برای بحث و گفتگو و برخورد آراء و عقاید به منظور حل مشکلات و معضلات مملکتی و همکاری صمیمانه‌ی مردم و بالاخره امکان استقرار حاکمیت قانونی»<sup>۳۳</sup>

برای طرح این خواسته‌ها، ۱۹ نفر از امضاءکنندگان نامه‌ی "۹۰ امضایی" را بازداشت کردند و به زندان افکندند؛ در ۲۲ خرداد ۱۳۶۹. دو تن از آن ۱۹ تن، یادنامه‌های زندان‌شان را به نگارش درآوردند که پاره‌هایی از آن را می‌آوریم تا پیوست‌ها و گسست‌های دوره‌ی چهارم با دوره‌ی سوم زندان جمهوری اسلامی آشکار شود. حبیب‌الله داوران (۱۳۸۲-۱۳۰۵) نوشته است:

«صبح ۲۹ خرداد بود که در سلول باز شد و مرا چشم‌بسته به طرف حیاط بردند... موقعی که به طرف اتاق می‌رفتم، یک نفر با مشتش به شکمم کوبید و گفت: حال کارتر چطور است؟ وقتی وارد اتاق شدم، یک نفر که در دست خود مقداری اوراق بازجویی داشت و صورتش کاملا نمودار نبود و سری تراشیده داشت... به من گفت: روی این تخت بر شکم دراز بکش... دست و پاهای مرا به وسیله‌ی طناب به تخت بست... از من پرسید که موضوع ملاقات خود را با نماینده‌ی کارتر در سفارت امریکا در شهر پاریس، به طور تفصیل بیان کنید. من گفتم: چیزی را که اساس ندارد چگونه بر آن پاسخ‌گو باشم؟ در این وقت روی تختی که دراز کشیده بودم، زیرم خالی شد و من دست و پا بسته با تنه‌ی خویش، در هوا بودم و حائلی بر بدنم نبود. فشار دردناکی مچ دست‌هایم را آزار می‌داد... سپس زدن شلاق (کابل) بر پاهای من شروع گردید. تاضربه‌ی دوازده شمردم؛ ولی بعد نفهمیدم چه شد، چون از حال رفته بودم... وقتی چشم باز کردم دیدم مرا زیر سُرُم قرار داده‌اند و یک نفر با روپوش سفید... مرا صدا کرد که آقای دکتر داوران حالتان خوب است؟... از زیر ناخن‌هایم خون می‌چکید و پاهایم ورم کرده بود. به من گفت راه برو... خیلی مشکل راه می‌رفتم... بعد از چند ساعتی به سلول بازگشتم و دراز کشیدم. برایم شربت آوردند و فشار خونم را اندازه گرفتند... فردای آن روز مرا صدا کردند و همان دکتر پاهای مرا با محلولی ضد عفونی کرد... زیر ناخن‌های مرا پاک کرد و بعد پایم را با کیسه‌ی پلاستیک پوشاند...»<sup>۳۴</sup>

«ساعت ۱۰ صبح هشتم مرداد در سلول باز شد و بازجوی شکنجه‌گر [زندان توحید] ظاهر گردیده، مرا به طبقه‌ی سوم هدایت کرد. بعد از ۲۰ دقیقه حاجی آقا وارد شد... بازجوی شکنجه‌گر مرا به طبقه‌ی دوم و به اتاقی هدایت کرد که در آنجا لوازم فیلمبرداری و عکاسی و... بود. مرا روی صندلی نشانده... و گفت ناگفتنی‌ها را بازگو کن. گفتم در چه خصوص؟ گفت: ده‌ها مرتبه برای تو تکرار کرده‌ام که «شما در سال ۱۳۶۵ به پاریس رفته و در سفارت امریکا با فرستاده‌ی کارتر ملاقاتی داشته‌اید و او تمام برنامه‌هایی که باید به وسیله‌ی جمعیت انجام گیرد به شما داده است تا آن‌ها را به [مهندس مهدی] بازرگان بدهید و قرار بوده برای فعالیت شما پولی نیز به وسیله‌ی شخصی که حساب ارزی دارد واریز کنند... و شما بعد از آن دیدار به ایران مراجعت کرده و بازرگان را در جریان امر قرار داده‌اید. ما برای این گفته اسناد و مدارک لازم را داریم؛ فقط می‌خواهیم شما اقرار کنید.» گفتم: چرا این مدارک را به

<sup>۳۳</sup> حبیب‌الله داوران، در میهمانی حاجی آقا، چاپ سوم، آیدا، مرداد ۱۳۸۲، ۱۸ و ۱۹

<sup>۳۴</sup> حبیب‌الله داوران، پیشین، صص ۱۸ و ۱۹

من نشان نمی‌دهید تا با دیدن آن‌ها هم اقرار کنم و هم نزد شما شرمسار و گناهکار باشم. هنوز حرفم تمام نشده، سیلی‌ها یکی بعد از دیگری از پشت سر به صورتم حواله گردید تا وقتی که من بی‌حال در کف افتادم... مرا برداشتند و به کمک هم به اتاق بهداری رساندند. خون از داغ و دهان و حتا گوش من بر بدنم می‌ریخت. دکتر بعد از معاینه مرا روی تخت خواباند... و به طور مداوم برایم شربت قند می‌آوردند. بعد از چند ساعتی استراحت به سلولم بازگشتم... حدود ده الی پانزده روز در وضع نابسامانی به سر می‌بردم. ولی قرآن برایم نعمتی بود... همچنین چهار کتاب به من دادند که غنیمتی بود...»<sup>۳۵</sup>

«چهارم آبان حدود ساعت ۱۱ شب مرا از سلول مجدداً به اتاق بازجویی بردند. تک و تنها در تاریکی، در حالی که از اتاق مجاور صدای ضجه و ناله‌ی خانمی را می‌شنیدم. اعصابم از داد و فریاد این خانم در آن وقت شب متشنج شده بود... آقای بازجو وارد شد و به من گفت از اینکه این موقع شب مزاحم شما شدم، معذرت می‌خواهم... مجدداً سؤال‌هایی نوشت و پیش روی من گذاشت و من هم جواب‌ها را نوشتم و بعد از ساعتی گفت: فیلم‌های ویدئویی‌ای که از مصاحبه با دوستان‌تان تهیه شده است را تماشا کنید. بعد یک جلسه‌ی بازپرسی هم با هم می‌گذاریم و کار مختومه خواهد شد... یک و نیم بعد از نیمه شب بود که به سلول بازگشتم... روز هفتم آبان ماه که از حمام برمی‌گشتم، شخصی پیش من آمد و گفت: لباس تازه و تمیز برایت در سلول گذاشته‌ام، آن‌ها را بپوش و حاضر باش... من با شوق لباس پوشیده و آماده شدم. مرا به حیاط بردند و سپس با چند نفر دیگر به یک ماشین استیشن سوار شدیم. چشم‌هایمان بسته بود... مرتب تذکر می‌دادند که با هم حرف نزنید. به راه افتادیم... به اوین رسیدیم و ما را به یک سالن هدایت کردند. چشم‌بندها را برداشتیم... آقای نعیم‌پور و دکتر صدر را بین حاضران تشخیص دادم... دکتر صدر ملاقات حضوری داشت ولی من و نعیم‌پور [که او را هم خیلی کتک زده بودند] از پشت شیشه‌ی حایل با خانواده به وسیله‌ی تلفن گفت و شنود کردیم... بعد از پنج ماه و اندی همسر و دخترم را از پشت شیشه دیدم... حدود بیست دقیقه مهلت این دیدار و گفت و شنود بود... با همان ماشین مجدداً ما را به زندان توحید برگرداندند.»<sup>۳۶</sup>

حبیب‌الله داوران را پس از ۶ ماه حبس انفرادی و بازجویی توأم با شکنجه روحی و جسمی به زندان اوین انتقال دادند، در روز ۱۶ آذر ۱۳۶۹. چون سیاست زندان بر این اصل استوار شده بود که جمهوری اسلامی زندانی سیاسی ندارد، او را در یکی از بندهای عمومی جا دادند و در کنار کسانی که «اتهاماتی چون سرقت مسلحانه، قتل عمد و شرارت و چاقوکشی داشتند.»<sup>۳۷</sup> او را به همراه شماری از همزمانش در ۲۷ خرداد محاکمه کردند به اتهام توهین به روحانیت. در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۷۰ به بهانه مرخصی از زندان آزادش کردند و در ۱۴ فرودین همان سال به آن آزادی جنبه‌ی قانونی بخشیدند.

اما هم‌رمز او فرهاد بهبهانی نتوانست رنج و شکنج‌های زندان جمهوری اسلامی را تاب آورد.<sup>۳۸</sup> او در ماه دوم زندان و پس از روزها تازیانه به مصاحبه‌ی تلویزیونی تن داد و پذیرفت آنچه را که زندانبانان می‌خواستند به زبان آورد و نهضت آزادی و مهندس مهدی بازرگان را به دروغ آمریکایی بخواند. برپایه‌ی "اعترافات" او بود که در روزنامه‌ها نوشتند:

«فرهاد بهبهانی یکی از موسسین و عضو شورای مرکزی جمعیت به اصطلاح دفاع از آزادی و مسئول انتشارات این جمعیت طی اعترافات که پریشب از سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش شد، وابستگی فکری اعضای جمعیت... موسوم به دفاع از آزادی و نیز ارتباط آن‌ها با سازمان جاسوسی امریکا را فاش کرد.»<sup>۳۹</sup>

<sup>۳۵</sup> پیشین، صص ۲۷ و ۲۸

<sup>۳۶</sup> پیشین، صص ۳۴ و ۳۵

<sup>۳۷</sup> پیشین، صص ۴۲ و ۴۳

<sup>۳۸</sup> فرهاد بهبهانی، *داستان یک اعتراف*، چاپ سوم، آیدا، آلمان، ۱۳۸۲، صص ۱۰۵ و ۱۰۴

<sup>۳۹</sup> *کیهان*، سه شنبه ۱۹ مرداد ۱۳۶۹

این ادعا را کمتر کسی باور کرد. و این بسی پیش از ابتکار عمل کم مانند فرهاد بهبهانی بود که کمی پس از رهایی از زندان با شهامت اخلاقی و بی‌پرده‌پوشی «داستان یک اعتراف» را نوشت و در جزئیات روشن ساخت چگونه زیر شکنجه اختیار از کف داد و کرد آنچه نباید می‌کرد. سازوکار درهم شکستن خود را نیز باز نمود:

«اکنون که به عقب برگشته فکر می‌کنم که حاجی‌آقا بر دو محور کار می‌کرد: ۱- بی‌اعتبار ساختن نهضت و جمعیت و ۲- دلگرمی به من که اگر از آن جماعت دل‌کنده و همکاری کنم... می‌توانم همه گونه امید به خلاصی خود داشته باشم».<sup>۴۰</sup>

آنچه سعیدی سیرجانی (۱۳۷۳ - ۱۳۰۷) انجام داد نیز، مانند نداشت. این نویسنده و پژوهشگر نامدار را پس از اینکه از تدریس در دانشگاه بازداشتند، انتشار کتاب‌هایش را ممنوع ساختند و برایش پرونده‌ای پُر و پیمان ساختند ("سرسپرده‌ی امپریالیسم"، از "فعالان حزب توده"، از "مدحان رژیم آریامهری"، و "عضو رسمی ساواک")<sup>۴۱</sup> سرانجام به زندان انداختند؛ «به جرم توزیع مواد مخدر و مشروبات الکلی»<sup>۴۲</sup> و در روز ۲۳ اسفند ۱۳۷۲. اعتراض روشنفکران ایران و جهان به این بیدادگری به جایی نرسید. پس از نه ماه او را کشتند. پیش از این اما در نامه‌ای به بازجوی عزیزش گفتنی‌ها را گفت و به چه زبان ظریف و پوشیده و پیچیده‌ای:

«بازجوی عزیز سلام. از اینکه از وقت و زندگی خود ساعت‌ها صرف من کردید بسیار ممنون و متشکرم. وقتی بر ایام گذشته مروری می‌کنم از خودم بیزار می‌شوم و از اینکه لجاجت‌هایی با حقانیت آرمان شما و صداقت و همکاری‌تان کردم شرمندگی بر من مستولی می‌گردد. اگر خدا بخواهد با فرصتی که پیش آمد و عهده‌ی که با خدا بستم می‌خواهم همه چیز را اعتراف کنم... تا کمی و فقط کمی از عذاب وجدانم کاسته شود و اگر فرصتی پیش آمد جبرانی لمافات... امروز قصدم افشاگری نبود که برای آن زمان بیشتری لازم دارم. امروز خواستم درد دلی‌کنم با شما که تا دیروز با شما غریبه بودم اما الان آرزو دارم که در کوچه پس کوچه‌های شهر معرفت و خلوص‌تان به سقف دالان‌های کوچک و حقیرتان جایم دهید و مرا بپذیرید... من امروز در مقام اعتراف به همه‌ی جرائم و اتهامات نیستم که فکر هم می‌کنم پذیرش آن‌ها تسلیم در مقابل حق است... اگر خواستید محاکمه‌ام کنید نگویید به جرم تریاک، به جرم ارتباط با عوامل ساواک و سیا، به جرم مسائل سوء اخلاقی، به جرم تعهد به ساواک، به جرم تأیید شاه، به جرم تأیید بقایای و ارتباط با او، به جرم تماس با سلطنت‌طلبان و فراماسون‌ها و صیهونیست‌ها، این‌ها را نگویید که دفاعی ندارم، فقط بگویید سعیدی اتهامش فراموشی بود، فراموشی وجدان که همه‌ی اتهامات را در بر دارد... از همه‌ی عزیزان این مرز و بوم عذر می‌خواهم... و نزد مسئولین این کشور نیز با شرم و خجلت خاضعانه در خواست عفو می‌کنم».<sup>۴۳</sup>

مورد فرج سرکوهی نیز، ویژه است. او را نیز زیر فشاری توان روز گذاشتند و از هیچ کار برای درهم‌شکستنش فرو نگذاشتند: نامه‌ی‌ای که او در ۱۴ دی ۱۳۷۵ نوشت و به خارج از کشور فرستاد از گویاترین سندهایی‌ست که سازوکار دوره‌ی چهارم زندان جمهوری اسلامی را برمی‌نماید:

«... روز ۱۳ [۱۳۷۵] آبان مرا به زندان بردند... از همان روز اول یا دوم به من گفتند که تو مفقودالانثر اعلام شده‌ای. رسماً اعلام شده است که از ایران خارج شده‌ای و در فرودگاه هامبورگ ورود تو ثبت شده است. تو مدتی در زندان انفرادی می‌مانی و پس از بازجویی و مصاحبه و تحقیقات تو را می‌کشیم و جسدت را پنهانی خاک می‌کنیم؛ یا در آلمان می‌اندازیم. روز سوم یا چهارم، نوار یک مکالمه‌ی تلفنی را برای من پخش کردند. در این نوار اسماعیل برادرم به فریده زخم می‌گفت که اطلاعات فرودگاه مهرآباد،

<sup>۴۰</sup> فرهاد بهبهانی، *داستان یک اعتراف*، چاپ سوم، آیدا، آلمان، ۱۳۸۲، صص ۱۶۲، ۱۶۳.

<sup>۴۱</sup> ناصر پاکدامن، *فول مون*، چشم‌انداز، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۷۳، پاریس، صص ۲۳ و ۲۴.

<sup>۴۲</sup> روزنامه جمهوری اسلامی، ۲۳ اسفند ۱۳۷۲.

<sup>۴۳</sup> گیهان ۱۲ خرداد ۱۳۷۳. متن دست‌نوشته‌ی اعترافات سعیدی سیرجانی در ۴ صفحه که از سوی وزیر اطلاعات در اختیار خبرنگاران قرار گرفت.

خروج مرا از ایران اعلام کرده است. این نوار را گذاشتند تا من بفهم آن‌ها راست می‌گویند. فشارهای وحشتناک شروع شد ... محکوم به مرگی بودم که هیچ امیدی نداشتم. مفقودالایر بودم... زجر و درد زنده بگوری، فشار جسمی و روحی مرا خرد کرد و از پای درآورد. من ویران شدم.»<sup>۴۴</sup>

فرج سرکوهی شماری از شکنجه‌های جسمی و روحی‌اش را بر شماره‌ده است:

«... کابل، بی‌خوابی، آویزان کردن، دستبند قیانی، شوک الکتریکی به خایه‌ها و کابل زدن وابستگان (من) و اسماعیل برادرم، فریادها و ناله‌های هم را به هنگام شکنجه می‌شنیدیم. دوبار مرا در اعدام نمایشی حلق‌آویز کردند... از زجرآورترین شکنجه‌های روانی وادار کردن زندانی‌ست به پذیرفتن اتهامات دروغین و مصاحبه‌های اجباری ویدئویی و نوشتن عفونامه‌های دیکته شده...»<sup>۴۵</sup>

#### (۶)

دوره‌ی پنجم زندان، کوتاه زمانی پس از انتخاب حجت‌الاسلام محمد خاتمی به ریاست جمهوری اسلامی ایران آغاز شد (خرداد ۱۳۷۶). خاتمی که نماینده‌ی اصلاح‌طلبان حکومتی بود و با شعار اصلاحات و رای طبقه‌ی میان‌حال غیر سنتی به قدرت رسیده بود، در آغاز گونه‌ای گشایش سیاسی را به رسمیت شناخت. جامعه‌ی مدنی در دوره‌ی ریاست جمهوری وی رونق گرفت. چندین حزب سیاسی که به حکومتیان و یا به حاشیه‌ی حکومت وابسته بودند، به پهنه‌ی سیاسی گام نهادند. روزنامه و نشریه‌های تازه پدید آمدند. دانشگاه حال و هوای تازه‌ای پیدا کرد و گروه‌های دانشجویی چون قارچ از زمین رویدند. هنرمندان و نویسندگان نیز به حرکت درآمدند و کانون‌های صنفی خود را به راه انداختند. در این میان گروه‌های زنان نیز یکی پس از دیگری سر برافراشتند و کنشگری سیاسی پیشه ساختند.

این تکاپوی اجتماعی نمی‌توانست حساسیت بیش از پیش نهادهای اطلاعاتی جمهوری اسلامی را برنیانگیزد. در اسفند ۱۳۷۶، محمد یزدی رئیس قوه‌ی قضائیه، اسدالله لاجوردی را از ریاست زندان‌های کشور برکنار کرد و مرتضی بختیاری را برجای او نشانید. وظیفه‌ای که به بختیاری حکم شد این بود که «بهمکاری دیگر دستگاه‌های مربوطه بتواند قدم‌های جدیدی در پیشبرد و اصلاح سازمان زندان بردارد.»<sup>۴۶</sup> از قدم‌های جدیدی که برداشته شد، جدا کردن بازداشتگاه‌ها از زندان‌ها بود و قرار دادن بازداشتگاه‌های امنیتی زیر پوشش سازمان زندان‌ها.<sup>۴۷</sup> مهم‌تر اما، طبقه‌بندی زندانیان بود که برپایه‌ی تفکیک جرگه‌ها و جریان‌های گوناگون طیف گسترده‌ی کنشگران سیاسی و فرهنگی از یکدیگر صورت گرفت.<sup>۴۸</sup> بدین معنا دیگر چهار رکن اصلی سیاست خشونت نسبت به جریان‌های کنشگر، به یک میزان اجراء نمی‌شد. بلکه هر یک از جرگه‌های کنشگر بر پایه‌ی "بررسی کارشناسانه" در "طبقه‌ی ویژه‌ای قرار می‌گرفتند و متناسب با کم و کیف خواسته‌های سیاسی و اجتماعی، چند و چون روش‌های مبارزاتی و دامنه‌ی اثر گذاری توده‌ای‌شان مجازات می‌شدند.

نمود این سیاست، پدیداری بند ۳۲۵ اوین بود که برای اصلاح‌طلبان حکومتی، چه سیاستمدار و چه روزنامه‌نگار، آن را آراستند. از نخستین میهمان این بند غلامحسین کرباسچی، شهردار پیشین تهران بود که به جرم اختلاس مالی به زندان افتاد در تابستان ۱۳۷۷ به زندان افتاد. او در یادداشت‌های زندانش نوشته است:

«از همان روز اول به ولع و عجله به مطالعه‌ی یکی دو کتاب از تاریخ معاصر ایران پرداختم. در عین حال یکی دو ساعت را... در حیاط قدم می‌زدم. حیاط زندان بخشی از همان باغ‌های سید ضیاءست... حیاط در سه سطح و دو شیب ملایم به سمت رودخانه‌ی اوین قرار گرفته است. سطح اول که بزرگ‌تر است به زمین کوچک والیبال و فوتبال (گل کوچک) اختصاص دارد. در دو طرف حیاط، پای هر ردیف

<sup>۴۴</sup> ناصر مهاجر، کتاب زندان، دفتر اول، پیش گفته، ص ۲۰

<sup>۴۵</sup> فرج سرکوهی، یاس و داس، باران، سوئد، چاپ اول، ۲۰۰۲، ص ۲۲۸

<sup>۴۶</sup> غلام‌علی پارسا، اسدالله لاجوردی، ص ۲۵۳

<sup>۴۷</sup> مرتضی بختیاری، رئیس سازمان زندان‌ها در گفتگو با پیام/روز (ماهنامه‌ی اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی)، نوروز ۱۳۸۰، ص ۲۹

<sup>۴۸</sup> پیشین، ص ۳۱

چنار، باغچه‌ای کوچک که در آن‌ها گل‌های یاس و شمعدانی روئیده است. و آن طرف زمینی که دو میز پینگ‌پنگ رنگ و رو رفته در آن است با سقف ایرانی... در سطحی بالاتر، یک حیاط صد متری با چند درخت و حوض کوچکی در وسط، قهوه‌خانه سنتی شده... و برای ظهر و شام هم رستورانی است که به کسانی که غذای زندان را نمی‌خواهند، غذا می‌رسانند در مقابل پولی نه چندان کم... و بالاخره در انتها یک مغازه‌ی کوچک دو متری که آرایشگاه بند است و تقریباً در اغلب ساعات 'رادیو پیام' از تنها رادیو ضبط بند... سرود و آهنگ پخش می‌کند.<sup>۴۹</sup>

پس از او محسن کدیور بود. او را در دادگاه ویژه روحانیت محاکمه کردند؛ پس از اعتراض‌اش به ترور مجید شریف، محمد مختاری، محمد جعفر پوینده، غفار حسینی، پروانه اسکندری (فروهر) و داریوش فروهر که سیاست تازه وزارت اطلاعات نسبت به نویسندگان دگراندیش شد، پس از رسوایی‌شان در ماجرای سعیدی سیرجانی و فرج سرکوهی.<sup>۵۰</sup> محسن کدیور را که از ۱۸ اسفند ۱۳۷۷ تا شهریور ۱۳۷۹ در بند ۳۲۵ نگاه داشتند. او این بند را چنین توصیف کرده است:

«سلول من در بند ۳۲۵، سه متر طول و ۲ متر عرض داشت... یکی از حقوق زندانی امکان استفاده از روزنامه و کتاب و رادیوست. سازمان زندان‌ها تنها روزنامه‌های کیهان و اطلاعات را به عنوان روزنامه می‌شناسد. نسبت به روزنامه‌ی جمهوری اسلامی هیچ مشکلی ندارند؛ اما در نیمه‌ی اول زندان به من اجازه‌ی مطالعه‌ی دیگر روزنامه‌ها داده نشد. نسبت به در اختیار گرفتن کتاب نیز در نه ماه اول با مشکلاتی مواجه بودم... از ماه سوم امکان استفاده از یک رادیوی یک موج را یافتم. دو ماه اول امکان تلفن فراهم نبود. ماه سوم یک روز در میان پنج دقیقه و از ماه هفتم هر روز پنج دقیقه مثل بقیه‌ی زندانیان صحبت می‌کردم... تریاک و دیگر مواد مخدر در زندان نسبتاً فراوان بود و شب‌ها غالباً بساط منقل پهن.»<sup>۵۱</sup>

عزت‌الله سبحانی (۱۳۹۰-۱۳۰۹) نیز بند ۳۲۵ را بهترین جای زندان اوین می‌دانست:

«در اینجا کارکنان عادی دولت زندانی هستند. سه نفر از دوستان مطبوعاتی ما آنجا بودند که بنده هم رفتم به آن‌ها ملحق شدم. آقای شمس‌الواعظین و آقای لطیف صفری و آقای عمادالدین باقی را به ما اضافه کردند... نمی‌خواهم بگویم که همه چیز عالی بود و نسبت به زندان‌های دیگر هم خلوت‌تر بود و هم حیات و محوطه و استخر و... داشت و زیر فشار مادی این چیزها نبود. غذا هم خوب بود.»<sup>۵۲</sup>

ماشالله شمس‌الواعظین که هم‌اتاق شهردار پیشین تهران غلامحسین کرباسچی بود می‌نویسد:

«به من اجازه داده شده است هر روز یک ربع ساعت با افراد مورد نظرم در بیرون زندان تماس تلفنی داشته باشم. همچنین فورمی در اختیارم قرار گرفته تا فهرست روزنامه‌هایی را که به آن‌ها احتیاج دارم در آن بنویسم تا در اختیارم قرار گیرد»<sup>۵۳</sup>

از بند ۳۲۵ اوین و قشر ممتازی که در آن جای داده شده بود بگذریم به بند ۲۰۹ نگاهی بیاندازیم که زندان اصلاح‌طلبان غیر حکومتی در دوره‌ی پنجم زندان بود. بخش زنان این بند که بیشترشان «با معتاد به مواد مخدر یا متهم به توزیع مواد مخدر و فحشا و قوادی و جیب‌بری بودند»، از هر نظر نا به سامان و نامنظم بود و آلوده. با این همه مسئولان احترام زندانیان ویژه خود را نگه می‌داشتند و برای آن‌ها امتیازات گوناگونی قائل می‌شدند. مهرانگیز کار به یاد می‌آورد که در دوره‌ی حبس ۵۳ روزه‌اش و در فضایی که:

<sup>۴۹</sup> پیام امروز، ماهنامه‌ی اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی، شماره‌ی ۴۳، بهمن ۱۳۷۹، صص ۲۱ و ۲۰

<sup>۵۰</sup> ناصر مهاجر، جنایت و مکافات، آرش، پاریس، شماره‌ی ۶۹، دی ۱۳۷۷

<sup>۵۱</sup> پیام امروز، ماهنامه‌ی اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی، شماره‌ی ۴۳، بهمن ۱۳۷۹، ص ۲۸

<sup>۵۲</sup> آزادی، شماره‌ی ۲۴-۲۵، زمستان ۷۹ - بهار ۸۰، صص ۲۱ و ۲۲

<sup>۵۳</sup> عصر آزادگان ۲۳ فروردین ۱۳۷۹

«هر یک از کارهای روزمره را با انواع ترفندها به سامان می‌رساندم... با رفتار انسانی بسیاری از کارکنان زندان آشنا شدم. برخی از زنان زندانبان با رفتار صبورانه خود جلوه‌های نابی از انسانیت را پیش رو می‌گذاشتند. یکی از معاونان زندان پیایی به دیدن من می‌آمد و در حالی که چشم بر زمین می‌دوخت از من می‌خواست تا نیازهای خود را در حدی که او می‌تواند تامین کند، در میان بگذارم. هم او بود که بلافاصله دستور داد سلول من را با موکت نو فرش کنند و برایم از انباری پتوی نو بیاورند. هم او بود که یک جلد کلام‌الله مجید را با دست خود در سلولم قرار داد و وقتی با خانم [شهلا لاهیجی] هم‌سلول شدم، تا آنجا که امکانات محدود سازمان زندان‌ها اجازه می‌داد، سلول جدید را تجهیز کرد. رفتار سربازهای وظیفه را که در نهایت احترام من را از بند تا در خروجی زندان و بالعکس همراهی می‌کردند، فراموش نمی‌کنم. گویی جوان‌ها فرزندانم بودند که هر بار بعد از بازگشت از دادگاه انقلاب سراسیمه از من می‌پرسیدند: باز هم قرار بازداشت شما را تعدین نکردند؟ آخر چرا؟»<sup>۵۴</sup>

شیرین عبادی که در بند ۲۰۹ جدید زندانی بود، در مقاله‌ای به نام /اوین جای خیلی بدی هم نیست به شرح وضعیتی که زیست، نشست:

«در بند ۲۰۹ جدید کیفیت غذا بسیار بهتر و مناسب‌تر بود. هر زمان که اراده می‌کردم برایم چای می‌آوردند. ساعت خوردن نهار و شام را خودم تعیین می‌کردم و به قول یکی از نگهبانان، آن‌ها زندانی من بودند، نه من زندانی آن‌ها. هیچ جای گله‌ای نبود الا آنکه برخلاف سابق شور زندگی و روح انسانیت در آن موج نمی‌زد. تعزیر یا توهینی در کار نبود؛ اما رفتارها بسیار حساب شده و کلمات کلیشه‌ای بودند. همه‌ی وسایلم را گرفتند حتا عینک مطالعه را؛ هر چند که کتابی نبود تا بخوانم... زندانبانان کم کم آشناتر می‌شوند و به تدریج مهربان‌تر. از پوسته‌ی سخت خود بیرون می‌آیند؛ خصوصاً آنکه متوجه شده‌اند زندانی جدید عادت دارد در تنهایی خود به خالق پناه برد؛ بی‌آزار و کم توقع است. اغلب اوقات نیمی از غذای خود را پس می‌فرستد.»<sup>۵۵</sup>

اگر از بندهای ۳۲۵ و ۲۰۹ زندان اوین بگذریم و به بندهای دیگر آن زندان و زندان‌های دیگر پا نهمیم، پیوستگی و یا همانندی‌های شگفت‌انگیزی با دوره‌ی سوم و چهارم زندان جمهوری اسلامی می‌بینیم. به ویژه آنگاه که پای دانشجویان دگراندیش به میان آید و روشنفکران آزادی‌خواهی که با جمهوری اسلامی ناسازگارند. آنچه بر سر کُنشگران جنبش دانشجویی ۱۸ تیر ۱۳۷۸ آوردند، در خور یادآوری‌ست. سه نمونه می‌آوریم.

اکبر محمدی (۱۳۴۸-۱۳۸۵) را کمی پس از اینکه از خوابگاه دانشجویی میدان ابن‌سینا بیرون می‌آید، بر سرش می‌ریزند. او را سوار اتومبیل می‌کنند و دستور می‌دهند سر خود را خم کند و به دور بر نگاه نکند. با نخستین پاسخی که به پرسش‌شان می‌دهد، گلت بر سرش می‌کوبند که سبب خون‌ریزی می‌شود. او را به زندان توحید می‌برند. چشم بند می‌دهند و می‌گویند که آن را بر چشم زند. سپس بازجویی آغاز می‌شود؛ به گویش‌مازندارانی که گویش‌مادری محمدی‌ست. محمدی شرح شکنجه‌هایی را که سه ماه نیم‌آزگار ادامه داشت، چنین بازگفته است:

«... حدود ۲۷ روز اول یک روز در میان با کابل به کف پای من می‌زدند... فقط روزی یک ساعت برای استراحت و خواب داخل سلول بودم... یک سره بازجویی [می‌شدم] در زیر مشت و لگد و ضرب و شتم؛ یا زیر کابل... بعد از ۲۷ روز اول که از دادگاه برگشتم شکنجه‌ها کمتر شد ولی... بازجویی ادامه داشت و ۵ یا ۶ روز مرا برای زدن کابل می‌بردند. هرچه... فاصله‌ی زمانی برای زدن کابل بیشتر می‌شد... و ساعت بازجویی... کمتر و کمتر، فشار روحی و روانی و مشت و لگد و کشیده و فحش‌های رکیک، آن‌ها نیز

<sup>۵۴</sup> پیام امروز، پیشین، ص ۲۳

<sup>۵۵</sup> پیام امروز، ماهنامه‌ی اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی، شماره‌ی ۴۳، بهمن ۱۳۷۹، ص ۲۹

A dissident's epic escape from Iran to the U.S (روزنامه هرالد تریبون ۱۳ ژوئیه ۲۰۰۸)

کمتر می‌شد. تا اینکه بعد از سه ماه و نیم بازجویی، کاملاً متوقف شد... یکی از شکنجه‌های روانی آنان، استفاده از هواکش‌های خیلی قوی بود که صدای دهشتناکی داشت و ۲۴ ساعته روشن بود. یکی دیگر از شکنجه‌های روحی، استفاده از صدای بلندگو با نوای غمگین و عزا و مرثیه که از ۶ صبح تا ۹ شب یک‌سره روشن بود آن هم با صدایی خیلی بلند که جنون‌آور بود. از جمله شکنجه‌های جسمی، آویزان کردن به صورت قپانی بود. دو دست را به پشت سر می‌بردند؛ سپس دستبند می‌زدند. بعد وسط دستبند طناب می‌بستند و به سقف آویزان می‌کردند؛ این نوع شکنجه بدتر از زدن با کابل و دیگر شکنجه‌ها بود. مرا چندین بار به سقف آویزان کردند... اکثر مواقع به خصوص موقع کابل زدن [برادرم] منوچهر، مرا در کنارش قرار می‌دادند؛ یا برعکس. و با این روش می‌خواستند فشار روانی شدیدی بر هر دوی ما وارد کنند.<sup>۵۶</sup>

اکبر محمدی را پس از حدود چهار ماه محاکمه غیابی، در حکم سر تا پا دروغی که به دستش دادند او را از رهبران شورش ۱۸ تیر خواندند، مقدم به عمل مسلحانه علیه نظام، مفسد فی‌العرض و محارب با خدا. شکل اعدام را نیز در همان حکم مشخص نمودند:

«محارب با خدا داخل گونی قرار داده شود و از بالای بلندی پرتاب خواهد شد.»<sup>۵۷</sup>

ایستادگی اکبر محمدی در برابر این بیداد، اعتصاب غذای ۲۳ روزه‌اش و فعالیت‌های خانواده و دوستان و دوستدارانش در بیرون زندان، سرانجام سبب شد که مسئولان زندان واپس نشینند و حکم اعدام او به ۱۵ سال حبس کاهش یابد. آنچه را که با اکبر محمدی کردند، به گونه‌ای دیگر بر احمد باطبی رفت. گوشه‌ای از حکایت این دانشجوی پیشین کارگردانی فیلم‌سازی را که پس از چاپ عکس‌اش در نشریه اکونومیست لندن، نماد جنبش دانشجویی ۱۸ تیر ایران شد، از نامه‌ی سرگشاده‌ای که به رئیس قوه‌ی قضائیه نوشت، درمی‌یابیم:

«... توسط لباس شخصی‌ها شناسایی و به داخل دانشگاه تهران منتقل شدم. در آنجا کوله‌پشتی و شناسنامه، مدارک و پول‌هایم توقیف و از ناحیه ساق پا، ران، شکم و بیضه مورد ضرب و شتم قرار گرفتم و آقایان محترم لباس شخصی با کلمات و جملات غیراخلاقی به من و خانواده‌ام توهین می‌کردند و وقتی که اعتراض کردم، پاسخ دادند که این سرزمین سرزمین ولایت است، تو باید کور بشوی، اینجا جای تو نیست... بعد از آنجا به مقر نیروی انتظامی زیرپل حافظ انتقال داده شدم و آنجا بعد از پرسش و پاسخ در مورد مشخصات فردی، مرا به داخل حیاط بردند. دست‌هایم را دستبند زدند و به بهانه اینکه از من گزارش‌هایی در مورد تخریب اموال عمومی و سرقت بانک دارند، مرا با باتوم کتک زدند... همراه عده دیگری با مینی‌بوس از آنجا خارج کردند و پیراهن‌های‌مان را روی سرمان کشیدند و آستینش را دور گردنم گره زدند و همه‌ی ما را به مکان نامعلومی بردند. در آنجا همه را داخل یک اتاق ۱۲ متری بردند و سربازان نیروی انتظامی با لباس‌های سبز ما را با باتوم کتک مفصلی زدند. من از بابت اینکه از بینی‌ام خون جاری می‌شد، پیراهن را از دور سرم باز کردم تا خون‌ها را پاک کنم. سربازها با دیدن این حالت بلافاصله مرا به اتاق دیگری بردند. دست‌هایم را از پشت بستند و پای راستم را با دستبند به دست‌هایم متصل کردند و طبق گزارشی که در مقر نیروی انتظامی تنظیم شده بود، مرا محاکمه و به شلاق محکوم کردند و با سیم برق سفید رنگی که گیس بفت شده بود، حکم را اجرا کردند و دوباره سرم را با پیراهن بستند و به همان اتاق منتقل کردند. از آنجا ما را با اتوبوس به محل دیگری بردند. در آنجا من را از دیگران جدا کردند و چند نفر از من بازجویی کردند... می‌گفتند که من اسلحه داشتم و دیده‌اند که

<sup>۵۶</sup> اکبر محمدی، اندیشه و تازیانه، شرکت کتاب، لوس آنجلس، ۱۳۸۵/۲۰۰۶ خورشیدی، صص ۲۱، ۲۲، ۸۲

<sup>۵۷</sup> پیشین، ص ۸۴

من آن را داخل جوی آب انداختم. می‌گفتند که در آشوب‌های اخیر شرکت فعال داشتم و آن‌ها از این موضوع گزارش دادند که از بانک سرقت کردم و... وقتی که با مقاومت من مواجه شدند، مرا به دست عده‌ای سرباز سپردند تا به قول خودشان، زبانم را باز کنند. سربازها همه درشت هیكل بودند و لباس تکاوری داشتند. آن‌ها دست‌های مرا با دستبند به لوله‌های آب روکار که در ارتفاع نسبتاً کوتاهی از کف اتاق قرار داشت متصل کردند و با پوتین به سر و شکم کوبیدند. از من می‌خواستند تا قبول کنم که در تخریب و آشوب شرکت داشتم. بعد مرا روی زمین خواباندند و روی گردنم ایستادند و با دست موهای سرم را که آن زمان نسبتاً بلند بود، کردند. به طوری که از پوست سرم خون جاری شد و دوباره آن قدر با پوتین به سر و صورتم کوبیدند که از حال رفتم... تعدادی برگه A ۴ بدون خط به من دادند و از من خواستند هر کاری که کرده‌ام بنویسم و وقتی با مخالفت من مواجه شدند، مرا به اتاق دیگری که مخروبه و خالی از سکنه بود، منتقل کردند. جوراب‌هایم را که به‌عنوان چشم‌بند به چشم‌هایم بسته بودند، کنار انداختند و چشم‌بند جدیدی را به چشمانم بستند. دست‌هایم را با دستبند به نرده‌های پنجره متصل کردند و دوباره همان چیزهایی که می‌خواستند، اعتراف کردم... وقتی که خواستم دستشویی بروم، نگذاشتند در را ببندم. گفتند که تو خودت را می‌کشی... باید درب باز باشد... من انصراف خودم را از دستشویی رفتن اعلام کردم، ولی آن‌ها گفتند حتماً باید دستشویی بروی و درب باز باشد و سعی کردند بزور کمر بند مرا باز کنند. من مقاومت کردم و به ناچار به صورت یکی‌شان کوبیدم. آن‌ها هم مرا به داخل یکی از دستشویی‌ها بردند که چاهش بند آمده بود و آب گند آن در کاسه توالت پر شده بود. آن‌ها سرم را در گنداب توالت فرو کردند و آن قدر این کار را ادامه دادند که سرانجام گندآب از بینی و دهانم به داخل گلویم پایین رفت و تا ساعت‌ها از شستشوی صورتم جلوگیری کردند.»

احمد باطبی را هفته‌ها شکنجه دادند چندان که شماری از دندان‌هایش شکست، چشم‌هایش کم‌سو گشت و شنوایی‌گوش چپش رو به کاهش گذاشت. او را بارها به اعدام و تجاوز تهدید کردند و اذیت و آزار خانواده‌اش. زیر فشاری توان سوز، سرانجام به مصاحبه‌ی ویدیویی تن داد و بازگفتن دروغ‌هایی که می‌خواستند و به او دیکته می‌کردند. سپس به دادگاه بردندش:

«مرا با چشم‌بند از سول ۴۱۷ توحید خارج کردند و نیم ساعت در شعبه ۶ دادگاه انقلاب محاکمه من آغاز شد. از آنجا که به من نگفته بودند که به کجا خواهیم رفت، من گمان می‌کردم که هنوز همان مراحل بازجویی است و تعجب می‌کردم که چرا در این جلسه چشم‌بند را از چشم‌هایم باز کردند و تا وقتی که وارد اتاق امور متهمین دادگاه نشده بودم، نفهمیدم که محاکمه شدم. از اضطراب ناشی از بازجویی‌های پی‌درپی و کم‌خوابی و... اسهال و تب و سرگیجه شدید داشتم و به سختی تعادل خودم را حفظ می‌کردم و در آنجا طی چند دقیقه، مواردی که به آن متهم بودند را خواندند و از آنجا که من تمرکز کافی برای صحبت کردن و دفاع نداشتم، محاکمه به پایان رسید. به پدرم که خودش را تا آخرین لحظات به آنجا رسانیده بود، گفتند که بالای ۲ میلیون تومان سند را به دادگاه ببرد، اما آن‌ها سند را بازداشت کردند و گفتند که دیگر نمی‌شود که مرا آزاد کنند... بعد از گذشت چند ماه، زمزمه‌هایی [به گوش رسید]... که حکم من اعدام است... از آنجا که من حکم را ندیده بودم، جای تامل داشت و ما به ناچار وکیل اختیار کردیم و با تلاش و کوشش آن‌ها، دریافتیم که پرونده من به شعبه ۳۳ دیوان عالی کشور رفته تا آنجا مورد بررسی قرار بگیرد و در تمام طول این مدت فقط یک بار به مدت ۲۰ دقیقه توانستم با وکیل صحبت کنم و تا به امروز وکلا نه توانستند حکم را ببینند و نه توانستند پرونده را

مطالعه کنند... حدود دو ماه پیش مرا به دادگاه فرا خواندند و گفتند که حکم من در دیوان عالی کشور تأیید شده است و وقتی که حکم را سوال کردم، باز هم جواب دادند که چه کار داری که حکمت چیست؟... نه حکم را به من گفتند، نه ابلاغ کردند تا آن را امضا کنم. بعد هم به من گفتند که وکلایت جاسوس هستند، جاسوس آمریکا و اگر وکالت پرونده‌ات را برعهده داشته باشند، پرونده‌ات سیاسی می‌شود، و من باید آن‌ها را عزل کنم... من با این کار مخالفت کردم، ولی وکلایم با توجه به وعده دادگاه خود را کنار کشیدند... در آن روز من با قاضی بحث کردم و گفتم که من با نظام عنادی ندارم، پس چطور مرا محارب دانستی، چطور با چند دقیقه صحبت یک‌طرفه و بدون هیچ دفاعی از سوی من، مرا گناهکار دانستی؟

در تاریخ ۲۶/۱۲/۷۸ دوباره مرا به دادگاه احضار کردند... ۴ نفر بازجو برای بازجویی دوباره من آمدند. آن‌ها گفتند وقتی ما می‌گوییم صادق باشی آزادت می‌کنیم، منظورمان از آزادی یعنی اینکه تو را می‌کشیم و تو از زندگی آزاد می‌شوی، ولی این بار اگر من صادق باشم مرا واقعا آزاد می‌کنند تا بروم پیش خانواده‌ام. آن‌ها گفتند که به دنبال عوامل اصلی این جریانات می‌گردند و اگر آنچه را که آن‌ها می‌خواهند بنویسم، با من پیمان آخرتی (آخرتی یعنی روز قیامت به من پاسخگو باشند) می‌بندند که رهایم کنند تا بروم به خانه‌ام. در پی آن پرونده‌ام را آوردند و نشان دادند که حکم اعدام است. و گفتند برو فکرهايت را بکن تا شنبه ۲۸/۱۲/۷۸ دوباره برای بازجویی به دادگاه احضار شوی، اما دیگر تا پایان سال مرا به دادگاه نبرندند.<sup>۵۸</sup>

احمد باطبی را نه سال در زندان نگه‌می‌دارند. در نوروز ۱۳۸۷ که به مرخصی می‌رود، دیگر به زندان باز نمی‌گردد و مخفیانه از ایران خارج می‌گردد.

زندانی پیشین دیگری که پس از گذر از «تاریک‌خانه‌ی اشباح»، سرگذشت‌اش را بر کاغذ نشانده و سرانجام خود را به خارج رساند، علی افشاری‌ست که چندین دوره عضو شورای مرکزی و دبیر انجمن اسلامی دانشگاه امیر کبیر بود و دفتر تحکیم وحدت بود واز سرسپردگان جمهوری اسلامی. او در پی رویدادهای تیرماه ۱۳۷۸، با اصلاح‌طلبان حکومتی پیوندی تنگاتنگ برقرار کرد و در نتیجه به دست‌آویز سخنرانی در میتینگ «اعتراض به شکل‌گیری انسداد سیاسی» دانشگاه امیرکبیر، در آذر ۱۳۷۹ بازداشت شد؛ به اتهام «تبلیغ علیه نظام»، «تشویش اذهان عمومی» و «توهین به رهبری». پس از ۴۵ روز شکنجه (بی‌خوابی مداوم که یک بار چهار روز به درازا کشید، ضرب و شتم با چشمانی بسته و توهین‌های زننده، صحنه‌سازی اعدام مصنوعی و وادار شدن به نوشتن وصیت‌نامه، و و «و» به خواست بازجویانش تن داد و به «اعتراف دروغ علیه دیگران و روایت کزتابانه وقایع مهم ملی و جنبش دانشجویی» نشست. در شرح چند و چون آن نوشته است:

«روال انجام مصاحبه‌ی اجباری به این ترتیب بود که نخست محورها از سوی سربازجوها دیکته شد و پس از چانه‌زدن با بازجوها، متن اولیه‌ی مصاحبه با اعمال نظر تیم بازجویی تدوین شد و سه مصاحبه‌ی ویدیویی در داخل محیط بازداشتگاه با حضور تیم بازجویی صورت گرفت. فیلم‌ها برای تیم کارشناسی ارسال شد و مجدداً براساس نظر کارشناسان و تغییرات آن‌ها بر روی متن‌های پیاده شده‌ی مصاحبه‌ها، متنی جدید تهیه گشت و در اختیار این جانب قرار گرفت تا آن را حفظ کنم و پس از یک روز تمرین به مکانی در داخل پادگان عشرت‌آباد منتقل شدم که قرار بود مصاحبه‌ای ویدیویی با یک تیم

<sup>۵۸</sup> احمد باطبی، نامه سرگشاده به رئیس قوه‌ی قضائیه، ۲۳ مارس ۲۰۰۰ <https://gavras.wordpress.com/2008/05/21/>

فیلم‌برداری حرفه‌ای صورت گیرد که ناگاه و بدون هیچ‌گونه زمینه‌ی قبلی‌ای با خبرنگار و تیم فیلم‌برداری صدا و سیما مواجه شدم. اشارات بازجو نشان از آن داشت که نباید واکنشی نشان دهم و از آنجا که من از "حق خود بودن" محروم بوده و اراده‌ی مستقل خود را از دست داده بودم... ناچار تسلیم شدم. اما روال مصاحبه به اصطلاح داوطلبانه... خود حکایت دیگری است... ابتدا شخص بازجو در حضور مصاحبه‌گر و تیم فیلم‌برداری صدا و سیما بر روی صندلی مصاحبه‌کننده نشست و من در حالی که روبه‌روی او قرار داشتم و نگاهم به دوربین صدا و سیما بود، متن مکتوب آورده شده از بازداشتگاه را از حفظ، به صورت پیوسته و یک‌سره، بدون هیچ‌گونه سؤال و جوابی خواندم. البته در حین خواندن، نیم‌نگاهی نیز به متن مکتوب داشتم. کل این مصاحبه، در یک کاست نیم ساعته به صورت موجز فیلم‌بردای شد... سپس مصاحبه‌کننده صدا و سیما (آقای فلاح) بر روی صندلی نشست و در چارچوب متن از پیش تعیین شده، سؤالاتی را مطرح کرد و من نیز پاسخ‌های مد نظر بازجویان را ارائه کردم که به مدت بیش از یک ساعت در کاست‌های جداگانه‌ی تصویری ضبط شد.<sup>۵۹</sup>

سویه‌هایی از این رفتار پیچیده‌ی پلیسی که درون‌مایه‌اش فریب زندانی شکنجه‌شده و درهم‌شکسته است، حتا پس از وادادگی و ابراز آمادگی برای "اعتراف"، در مورد چند تن از "روشنفکران دینی" نیز دیده شده است. عباس عبدی را که از رهبران دانشجویان خط امام بود و در اشغال سفارت آمریکا و گروگان‌گیری ۴۴۴ روزه ۵۵ دیپلمات آمریکایی نقش کلیدی داشت و سپس در سمت‌ها حساسی چون دفتر اطلاعات و تحقیقات نخست‌وزیری و معاونت فرهنگی تحقیقات استراتژیک ریاست جمهوری خدمت کرده بود؛ در روز ۱۳ آبان ۱۳۸۱ بازداشت می‌کنند؛ یعنی درست در بیست و سومین سالگرد "اشغال لانه جاسوسی". او را به عنوان عضو هیئت مدیره‌ی موسسه پژوهشی آینده راهی زندان اوین می‌کنند؛ با دو تن از همکارانش، بهروز گرانیپایه، مدیر موسسه ملی پژوهش/افکار عمومی و حسین قاضیان (جامعه‌شناس و مشاور بسیاری از بلند پایگان دولت خاتمی).<sup>۶۰</sup> بازداشت آن سه تن پس از انتشار نظرسنجی بود که نشان می‌داد بیشتر مردم ایران خواهان مذاکره‌ی جمهوری اسلامی با ایالات متحده‌ی آمریکا هستند و بهبود رابطه دو دولت. اما اتهام رسمی آن سه تن «فروش اطلاعات به زیان کشور به موسسات گالوپ، UM و زاگی بود؛ شروع همکاری به منظور فروش اطلاعات به دبیر دوم سفارت بریتانیا؛ تبلیغ علیه نظام با شرکت در جلسات ملاقات با باری روزن، گروگان پیشین در سال‌های ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ و سرآخر ارتباط غیر مجاز با عوامل وابسته به سرویس‌های امنیتی و اطلاعاتی بیگانه»<sup>۶۱</sup> هنوز به درستی دانسته نیست با عباس عبدی چه کردند در چهل روزی که در سلول انفرادی جنب بند ۳۲۵ اوین حبس بود. اما در روز ۴ دی ۱۳۸۱ که دادگاه وی (که در آن هنگام عضویت در شورای مرکزی حزب مشارکت/اسلامی نیز بر عهده داشت) و حسین قاضیان و بهروز گرانیپایه برگزار شد، عباس عبدی، نه تنها از دیدگاه‌های انتقادی و مواضع سیاسی خود پا پس کشید، بلکه به شماری از "اشتباهاتش" هم "اعتراف" کرد! قاضیان نیز چنین کرد و این شگفت‌انگیز بود. و شگفت‌انگیزتر این که هیچ یک از متهمان در آن دادگاه علنی کلمه‌ای درباره‌ی شکنجه یا حتا بدرفتاری بازجوها به زبان نراندند. حکم آن دادگاه پس از یک ماه چند روز صادر شد؛ در ۲۸ بهمن ۱۳۸۱. به موجب آن «عباس عبدی و حسین قاضیان از متهمان پرونده‌ی نظرسنجی به ترتیب به ۸ و ۹ سال حبس محکوم شدند».<sup>۶۲</sup>

<sup>۵۹</sup> نامه سرگشاده علی افشاری به رئیس قوه قضائیه، ۱۷ اوت ۲۰۰۵، <http://gavras.wordpress.com/2008/05/14>

<sup>۶۰</sup> BBC، بخش فارسی، ۲۵ آذر ۱۳۹۰

<sup>۶۱</sup> [http://www.bbc.co.uk/persian/news/030714\\_a-abdi-letter.shtml](http://www.bbc.co.uk/persian/news/030714_a-abdi-letter.shtml)

<sup>۶۲</sup> [rooznamehnegar.persianblog.ir/post/8](http://rooznamehnegar.persianblog.ir/post/8)

بسی پس از صدور این احکام بود و در ایام محبس که عبدی و قاضیان فاش ساختند که پیش از تشکیل دادگاه و در دوره بازجویی، با بازجویان و شخص قاضی مرتضوی به "توافقی همه جانبه دست‌یافته بودند که از بندهایش یکی هم این بود که متهمان از شکنجه‌ای که در جریان بازجویی بر آنان رفته بود در دادگاه سخن نگویند و دادگاه نیز حکم به تبرئه‌ی و آزادی آنها دهد.

عباس عبدی در ۲۴ تیر ۱۳۸۲ پرده از این راز برداشت. در نوشته‌ی بلندی که از زندان بیرون فرستاد و در کوتاه زمانی در رسانه‌های فارسی زبان برون مرزی بازتاب یافت، چند و چون آن معامله را روشن ساخت، اما به شکنجه‌ها نپرداخت؛ جز تهدید به دستگیری خانواده‌اش از سوی قاضی مرتضوی نوشت:

«... با توجه به شرایط سیاسی و تحلیلی که از آن داشتم و نیز شریط شخصی و خانوادگی و وضعیت کلی کشور، تصمیم گرفتم وارد مذاکره‌ای جدی با بازجویانم شوم. بدین منظور طرحی را در ذهن خود آماده کردم... آقایان استقبال نکردند و گفتند بازجویی‌ها را شروع می‌کنیم... پس از [مدتی] آقایان گفتند درباره‌ی طرح پیشنهادی صحبت کنیم. به آنها گفتم که اگر زندان بودن من به نفع حکومت است، حرفی ندارم. شما بازجویی کنید و دادگاهم تشکیل می‌شود و من هم فقط یک دفاع حقوقی می‌کنم و طبعاً بعداً هم به زندان عمومی خواهم رفت. ولی اگر زندان بودن من برای حکومت نفعی ندارد، می‌توانم بر اساس طرحی که ارائه می‌دهم آزاد شوم. و آقایان بازجوها گفتند اگر طرح به گونه‌ای قابل قبول باشد، طبعاً زندان بودن شما هم هیچ نفعی برای حکومت ندارد و ما از طرح استقبال می‌کنیم... و با مسئولان خود مطرح می‌نمایم...»

بنده طرح خود را توضیح دادم و حتا همان شب مکتوب کردم و پس از چند روز هم آقایان موافقت خود را با کلیات طرح اعلام کردند و در نتیجه آن را در چند صفحه تدوین و پس از حک و اصلاح در اختیار آقایان قرار گرفت و مبنای توافق ما شد... در نهایت با اندکی جرح و تعدیل در جملات پذیرفتند و متن موافقت نامه به دقت به خط من تنظیم شد که نزد آقایان موجود است. من نیز از باب احتیاط گفتم خوب است یکی از مسئولان قضایی هم بر این کار صحنه بگذارد و در نهایت آقای محسن اژه‌ای را پیشنهاد کردم که هم فردی سیاسی‌ست و هم می‌توان به گفته‌اش اعتماد نسبی داشت...»<sup>۶۳</sup>

با این همه، "توافق" بر وفق مراد عبدی پیش نرفت و قاضی مرتضوی که نشان داد زیرک‌تر و زرنک‌تر از عبدی است، زندانی خود را به واپس‌نشینی‌های بیشتری واداشت و به "اعتراف"ها و مصاحبه‌های تلویزیونی‌ای که می‌خواست. این سیاست فریبکارانه درباره‌ی قاضیان نیز به اجرا گذاشته شد. او سه هفته پس از انتخاب محمود احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری اسلامی ایران (۳۰ تیر ۱۳۸۴)، در نامه‌ای که به دیوان عالی کشور نوشت نه تنها از شکنجه‌هایی که بر او رفته پرده برداشت، بلکه شگردهای قاضی مرتضوی را نیز هویدا ساخت:

«پس از تهدید به اعدام من... پس از تطمیع نسبت به اینکه با یک دفاعیه فرمایشی و اذعان به برخی اشتباهات، جو سنگین علیه من شکسته می‌شود و من می‌توانم در جلسه سوم بهتر دفاع کنم و من نیز با تعهد به مطرح نکردن شکنجه و ضرب و شتم و مسائل دور اول بازجویی‌ها، پذیرفتم مصاحبه‌ای را که قاضی آن را اجباری می‌دانست انجام دهم؛ در دادگاه به برخی اشتباهات و کوتاهی‌های خود به اصطلاح اعتراف کنم تا در جلسه بعد بتوانم به تفصیل دفاعیات خود را با رعایت حال آنان مطرح نمایم. اما پس

از این جلسه (جلسه دوم)، قاضی مجدداً تغییر چهره داد و با تهدید مجدد به اعدام و مجازات سنگین ناشی از انتساب بند 'د' اتهامات مانع از برگزاری جلسه‌ی علنی سوم دادگاه شد... پس از آن ناچار شدم مدافعات خود را مکتوب کنم؛ چون قاضی تنها در صورتی می‌پذیرفت که جلسه علنی برگزار شود و من دفاعیاتم را قرائت کنم که مطابق روال دادگاه دوم، به صورت فرمایشی اتهامات مورد نظر وی را بپذیرم و نمایش سیاسی مطلوب وی را اجرا کنم... این دفاعیات نیز که شامل ۶۰ صفحه می‌شد، از نظر قاضی قابل قبول نبود... قاضی مجدداً با تهدید... وادارم کرد تا صفحاتی را به عنوان قبول اشتباه در لابه‌لای هر قسمت و در شروع و یا پایان مطالب اضافه کنم... حتا پس از صدور حکم بدوی نیز باز قاضی بیکار نبود... این بار با سلاح قبلی و نیز با تطمیع نسبت به آزادی قریب‌الوقوع، با تعلیقی کردن حکم در دادگاه تجدید نظر... خواهان نوشتن متنی فرمایشی به جای لایحه‌ی دفاعیه شد و با توجه به این که تعهد می‌داد این نوشته در جایی منعکس نخواهد شد... خود موارد اصلی را انشاء می‌کرد. به این ترتیب فرصت دفاع در دادگاه تجدید نظر نیز از بنده سلب شد و البته متن دفاع فرمایشی هم... فردای آن روز در روزنامه‌ی کیهان به چاپ رسید.<sup>۶۴</sup>

حسین قاضیان راهی را تا رسید به این نقطه پیمود، ناگفته نمی‌گذارد. راهی که از شکنجه‌های گوناگون جسمی و روحی گذشت «جهت اقرار به موضوع کذب و پرونده‌سازی‌های مرسوم جنسی یا جهت اعلام مطالبی علیه اصلاح‌طلبان و دفتر ریاست جمهوری». <sup>۶۵</sup> شماری را می‌آوریم:

«آغاز به ضرب و شتم بعد از پیاده کردن از اتومبیلی که با دستبند و چشم‌بند مرا سوار آن کرده بودند، بلافاصله پس از رسیدن به محوطه‌ی زندان اختصاصی در داخل زندان اوین، وادار کردن به چهار دست و پا راه رفتن از سلول تا اتاق بازجویی به سان حیوانات با دستبند و چشم‌بند، شروع رسمی شکنجه... به مدت دو هفته و حتا پیش از تفهیم اتهام؛ کوبیدن سر به دیوار با دستان و چشمان بسته، کوبیدن مشت به روی ناحیه‌ی قلب با سرعت و به طور ممتد، چرخاندن با دست و چشم بسته به دور محوری ثابت تا از حال رفتن و زمین خوردن و اقدام برای جا آوردن حال و ادامه‌ی شکنجه، بی‌خوابی دادن و سرپا نگه‌داشتن در سه شبانه روز اول بازجویی، ممانعت از هوا خوری، عدم اجازه برای استحمام تا حد بو گرفتن بدن، ندان آب خوردن در حدود یک هفته اول، تهدید و ارعاب از اعدام گرفته، تا دستگیری خانواده تا گسیل به بند ضد جاسوسی تا طرح مسائل غیر واقعی درباره‌ی فساد اخلاق تا...»<sup>۶۶</sup>

آیا زهرا کاظمی (۱۳۲۷-۱۳۸۲) که در بیست تیر ۱۳۸۲ و در هجدهمین روز بازجویی بر اثر "ضرب و جرح" و ضربه‌ی مغزی ناشی از "اصابت جسمی سخت" در زندان اوین درگذشت، بنا بود به دستور قاضی مرتضوی به "جاسوسی برای بیگانگان" اعتراف! کند و حمایت از جناح اصلاح‌طلب حاکمیت؟<sup>۶۷</sup>

پایان بخش نخست، ۵ فوریه ۲۰۱۴

<sup>۶۴</sup> <http://roozonline.com/01newsstory/008748.shtm>

<sup>۶۵</sup> پیشین

<sup>۶۶</sup> <http://roozonline.com/01newsstory/008748.shtm>

<sup>۶۷</sup> متن کامل گزارش هیأت ویژه (به نقل از ایسنا) ۱۳۸۲/۴/۲۸ [http://www.bbc.co.uk/persian/iran/030720\\_mf-report.shtml](http://www.bbc.co.uk/persian/iran/030720_mf-report.shtml)